



دکتر محمد مصدق و سرهنگ شاهقلی در دادگاه نظامی

دکتر محمد مصدق و بهائیان

بهرام چوبینه

bahramchoubine@hotmail.com

نوروز 1388/2009 Mar

زندگی بهائیان در ایران یک مهلکه و مخاطره‌ی دائمی است. تلاش مداومی است برای رسیدن به مقام و جایگاه انسانی. بیانییم دورنمای تازه ای از زیبایی آزادی و عدالت حقوقی در مقابل دیدگان خود و آنان بگستریم.

سالهای بین 1320/1941 تا 28 مرداد 1332/1953 روزگار سراسر رمز و راز تاریخ معاصر ایران است. بخشی از این دوران به سالهای «نهضت ملی ایران» و پیامدهای آن شهرت یافته است. هدف این مقاله، تحقیق و بررسی همه جانبه این ایام نیست. بلکه تنها عرضه لحظه‌هایی کوتاه از اندیشه‌های سیاسی دکتر محمد مصدق، قهرمان نهضت ملی ایران است. این بررسی برای انسانهای نابردبار و ناشکیبا نوشته نشده. در این گفتار کوتاه رفیق راه کنفوسیوس هستم «من بکسی که از ته دل سعی میکند چیزی نفهمد هرگز نمی‌توانم چیزی یاد بدهم». وقایع تاریخی را «با معیارهای روستائی خود داوری نکنیم». پس خواننده را به شکیبایی و بردباری دعوت میکنم تا شاید به این وسیله بسوی دانایی و شایستگی انسانی رهنمون شویم!

پیشینه تاریخی!

در روز سه شنبه، 13 دی ماه 1328/1950، جنایات فجیعی در دهکده رباط، در دو کیلومتری ابرقو رویداد که تا کنون، پس از شصت سال، قاتلین این

فاجعه مرگبار به مجازات نرسیده اند و میراث داران این جنایات و اعمال ضد انسانی، اکنون با برپا کردن «حکومت الله» در ایران، بر مسند قدرت نشسته اند و در شناسنامه انقلابی خود از این جنایات خونین بگونه ای دیگر یاد می کنند و بی شرمانه به آن افتخار و مباحات می نمایند.

صغری مادر تیره بخت و سه دختر پانزده، یازده و هشت ساله و دو پسر چهارده و شش ساله، شب هنگام بوضع وحشیانه ای بقتل می رسند.²

انگیزه قتل

محمد حسن خان سالاری، مالک سرشناس ابرقو، نا بهنگام جوان مرگ می شود. و مریم سالاری بیوه زیبا و طنناز محمد حسن خان با ثروتی بی شمار که پس از مرگ پدر و شوهر به او به ارث رسیده است تنها می ماند. صغری خانم برای کسب معاش خانواده بی سرپرست خود نزد مریم سالاری به خدمتکاری و به اصطلاح آنزمان به کلفتی مشغول است.

اسفندیار خان سالاری برادر محمد حسن خان با آنکه همسر و فرزندان داشته به طمع دست یافتن به بیوه زیبا، جوان و ثروتمند برادرش که در ضمن دختر عمویش هم بوده، به فکر ازدواج با مریم می افتد. اما مریم عاشق طماع و سمج را از خود می راند. و به خواستگاریهای متوالی و کوششهای پسر عمومی خود اعتنایی نمی کند.

علت این بی مهری مریم سالاری به پسر عمو، حجة الاسلام سید محمد قیومی است. صغری خانم، کلفت مریم بیوه خان مرحوم، همسایه سید روضه خوان ابرقویی و واسطه ارتباط بین مریم با اوست. در ابرقو شایع بوده که گاهی مریم و سید روضه خوان، که جوانی بلند بالا، قوی هیکل و خوش سیما بوده، پنهانی در خانه صغری خانم همدیگر را ملاقات کرده و در کنار حوض خانه محقر صغری خانم بساط عیش و عشرت گسترده و به کشیدن تریاک مشغول می شده اند. سید روضه خوان در این فضای کاملاً عاشقانه، آنچنان از خود بیخود می شده که با صدای گرم، گیرا و دلپذیر خود، که تا آن زمان جز در روضه خوانی، فرصت دیگری برای هنر نمایی پیدا نمی کرده، به زمزمه های عاشقانه و آوازهای مستانه می پرداخته و مردم قریه رباط را چنان کنجکاو می ساخته که احتمالاً آهسته و پاورچین پاورچین به بام خانه همسایگان صغری خانم می کشانده و آنان شاهد عشقبازیهای بیوه خان و حجة الاسلام سید محمد قیومی ساکن ابرقو میشدند. داستان این دلدادگی و معشوقگی زبازد مقیمان شهر معروف ابرقو بود. شهرستانی ها بخوبی می دانند که رفتار، گفتار و حتا اندیشه آنان برای همه اهالی محل سکونتشان آشکار و نمایان است و این از ویژگیهای همه جوامع کوچک در سراسر ایران و جهان است.

تردیدی نیست که گزارش این شبهای عاشقانه و دلباختگی در کنار حوض صغری خانم، بگوش عاشق دل خسته و ناکام، اسفندیارخان سالاری می رسیده و باعث پریشانی خاطر او میگشته است. وی چندین بار حجة الاسلام سید محمد قیومی و صغری خانم را تهدید به قتل میکند و بطوری که از صفحات بازپرسی و دادرسی

پرونده قتل های ابرقو فهمیده می شود، قیومی به ادرات انتظامی و ژاندارمری ابرقو و یزد کرارا شکایت میبرد، که اگر روزی به او ویا صغری خانم آسیبی برسد محرک و مسئول آن اسفندیار خان سالاری است.

سرانجام مریم سالاری با ازدواج با حجة الاسلام سید محمد قیومی که دارای همسر و فرزند هم بوده موافقت می کند و بدلیل مخالفت خانواده مریم با این ازدواج و از ترس اسفندیار خان سالاری پسر عمو و مالک بزرگ و پر نفوذ ابرقو، هر دو با اتومبیل مریم، پنهانی به شهر اقلید، بیست و چهار کیلومتری آباد³ می روند و عقد ازدواج خود را در دفتر رسمی ازدواج و طلاق اقلید به ثبت می رسانند.

انتشار خبر ازدواج مریم سالاری با حجة الاسلام سید محمد قیومی چون تند بادی، سراسر ابرقو را پیموده و بگوش اسفندیار خان سالاری می رسد. از همین زمان نقشه انتقام از صغری خانم، زن نگون بخت و فرزندانش و توطئه انتساب قتل آنان به بهائیان شیراز، آباد، یزد و اطراف ابرقو و طبیعتا آزار بهائیان سراسر ایران آغاز میگردد. اهریمن تعصب دینی و بهائی ستیزی که در نهان جامعه ایرانی موجود بوده و هست، زمینه و بن مایه مناسبی برای طرح و انجام این توطئه کثیف و خونین می شود. و تا به امروز با وقیح ترین شکل ادامه دارد.....

اولین بازجویی ها...

در همان روز 13 دی 1328 خبر قتل صغری خانم و فرزندانش به فرمانده دسته پاسگاه ژاندارمری ابرقو، استوار حسین صدری پور می رسد. استوار صدری پور هنگام بررسی در محل جرم و معاینه اجساد مقتولین مشاهده میکند که قاتل و یا قاتلین اسلحه گرم و یا سرد با خود نیاورده اند، بلکه با ضربات بسیار محکم بیل و تیشه به صورت، مخصوصا بدهان صغری و فرزندانش و در اثر جراحات وارده بقتل رسیده اند. صدری پور در حین ردیابی و بازجویی متوجه میشود که آلات قتل را قاتل و یا قاتلین از خانه صغری خانم برداشته و هنوز در گوشه خانه، آغشته به لکه های خون و موجود است.

استوار صدری پور فرمانده ژاندارمری ابرقو به این نتیجه می رسد که به احتمال قریب به یقین به سبب این که همه ساکنین خانه قتل عام شده اند، مقتولین کشمکش هایی و احتمالا شیون و فریاد سر داده اند و همچنین هویت قاتلین را می شناخته اند. قاتل و یا قاتلین برای آنکه شناسایی و دستگیر نشوند همه ساکنین خانه را کشته و با دستهای خونین خود در میان لوازم محقر خانه و بقچه های صغری بجستجو پرداخته و شبانه فرار کرده اند. صفحات پرونده حاکی از این است که پس از بازجویی های اولیه استوار حسین صدری پور فرمانده دسته ژاندارمری ابرقو، بدلیل آنکه علی داماد صغری، همسر رقیه تنها بازمانده صغری، جعفر و برادرش رمضان تا پاسی از شب حادثه در خانه صغری بوده اند و در پاسخ به پرسشهای صدری پور دچار ضد و نقیض میشوند و از آنجائیکه قتل نیمه شب اتفاق افتاده است و هم چنین آلات جرم در خانه یافت شده است، هر سه را به اتهام قتل دستگیر می کند.

جالب توجه آنکه پس از وقوع قتل و دستگیری علی، جعفر و رمضان در ابرقو، اسفندیار خان سالاری بیشتر از گذشته در مظان اتهام به تحریک قتل صغری قرار می‌گیرد و اهالی ابرقو عموماً او را محرک واقعی قتل معرفی می‌کردند. روزنامه «داد» چاپ تهران به مدیریت ابوالحسن عمیدی نوری که بعداً یکی از ده نفر وکلای رقیه تنها دختر بازمانده صغری بود با عنوان «قتل فجیع در ابرقو» چنین گزارش می‌دهد:

«در ابرقو یک زن و چهار فرزند او را به وضع رقت آور و فجیع به قتل رسانده اند. مرتکبین این جنایت بر اثر اقدامات بنی آدم فرماندار یزد دستگیر گردیده اند. ضمن رسیدگی به جریان این قضیه معلوم شده است، قاتلین داماد و پدر داماد زن مقتول بوده اند و بر اثر تطمیع و تحریک چند برادر ابرقوئی [سالاریها] که با زن مزبور دشمنی داشته اند مرتکب این قتل گردیده اند. از قرار معلوم برادر یکی از تطمیع کنندگان که فوت نموده زن زیبایی داشته و بسیار متمول می‌باشد. یکی از برادران [اسفندیار خان سالاری] می‌خواسته است آن زن را به عقد ازدواج خود در آورد؛ زن مقتوله [صغری] واسطه عقد ازدواج آن زن زیبا با یکی از اهالی ابرقو [حجة الاسلام سید محمد قیومی] بوده است»

تا این زمان، 13 دی ماه یعنی بلافاصله پس از کشف اجساد و بازجوییهای فرمانده دسته ژاندارمری ابرقو، استوار حسین صدری پور و مندرجات پرونده و روزنامه های یزد و تهران، نامی از بهائیان و دخالت آنان در قتل صغری، مادری تیره بخت و پنج فرزندش نبرده است. اما توطئه دخالت و اتهام به بهائیان در این فاجعه خونبار قبلاً طراحی شده است.....

در سحرگاه 13 دی 1328، دقایقی پس از قتل صغری و فرزندانش سیدی بی خبر از جنایتی که در نیمه شب در نزدیکی خانه او اتفاق افتاده است، به روال همیشگی اش برای گرفتن وضو به لب جوی آب، کنار خانه خود می‌رود و طبق اوراق باقی مانده از پرونده، سید صباغ، در مقابل فرمانده دسته ژاندارمری، استوار حسین صدری پور اعتراف و گواهی می‌کند:

«صبح خیلی زود که هوا هنوز گرگ و میش [تاریک و روشن] بود در کنار جوی آب روان، مشغول وضو گرفتن بودم. ناگهان اسفندیار خان [سالاری] را نگران و دست پاچه دیدم که از خانه اش بیرون آمده عازم مسافرت است. برخاستم سلام کردم. اسفندیار خان گفت: دیشب محمد شیروانی همسایه خانه صغری با پسر و برادرش محمد نکویی، صغری و بچه های زبان بسته اش را کشته و فرار کرده اند»

طبق گواهی سید صباغ، مسلمان متدین ساکن ابرقو، اسفندیار خان سالاری دقایقی پس از قتل عام ابرقو «نگران و دست پاچه» نام متهمین را برده است. از آنجائیکه قتلها نیمه شب رخ داده و طبق اعترافات علی شوهر رقیه و جعفر و برادرش رمضان، تا پاسی از شب حادثه، در خانه صغری بوده اند و درست در زمانی که

هیچکس از قتل فجیع صغری و فرزندانش خبری نداشته، حتا سید صباغ نماز خوان و سحر خیز هم از ماجرا بکلی بی خبر بوده، با تعجب متوجه میشود که اسفندیار خان سالاری «نگران و دست پاچه... عازم مسافرت است» و اسم متهمین را می داند.

سید صباغ اولین کسی است که از اسفندیار خان سالاری می شنود: «محمد شیروانی همسایه خانه صغری با پسر و برادرش محمد نکویی» متهم به قتل و «فراری» هستند. پس توطئه قتل و نقشه قربانی کردن «بی گناهان» بجای مجرمین واقعی قبلا طرح ریزی شده است.

1- احتمالا اسفندیار خان سالاری نه تنها محرک، بلکه عامل اصلی

قتلها و علی، جعفر و رمضان شریک در جنایت بوده اند. اسفندیار خان سالاری نیمه شب پس از قتل صغری و فرزندانش برای از بین بردن لباس خونین خود، بخانه برگشته و بلافاصله «نگران و دست پاچه» از خانه خارج شده و در بیرون خانه بدبختانه به سید صباغ برخورد و سپس «عازم» مسافرت به یزد شده است.

2- شاید جستجو در اثاثیه محقر صغری از جانب قاتل و یا قاتلین تنها به این دلیل انجام گرفته، که اسناد و یا اشیایی از مریم و حجة الاسلام سید محمد قیومی بدست آورند که احتمالا در نزد صغری امانت بوده، زیرا مریم احساس میکرد، که ممکن است مورد دستبرد پسر عموهای خود، سالاری ها قرار گیرد.

3- گمان می رود که جستجوی در اثاثیه صغری با دستان خونین با این حيله انجام گرفته تا مرتکبین واقعی قتل چنین وانمود کنند که هدف قاتل و یا قاتلین از قتل دزدی بوده است. با توجه به اینکه صغری نزد مریم سالاری کلفتی میکرد پس طبیعتا نمی توانسته اشیاء قیمتی و گرانبها داشته باشد. این حيله از جانب اسفندیار خان سالاری دنبال شده است.

نقش دادگستری یزد در توطئه قتلهای ابرقو

گزارش قتل ها به دادسرای یزد اعلام می گردد و سید محمد جلالی نائینی، دادستان یزد، تحقیق پیرامون این مساله را به جواد صادقی، بازپرس یزد محول می کند. ایشان در همان روز به همراه رئیس ژاندارمری یزد، به سمت ابرقو حرکت می کند. اما تغییر مسیر داده و بجای ابرقو به مهریز رفته و دو شب و یک روز در مهریز توقف می نماید تا با استوار خاکپور فراغه ای، رئیس دسته ژاندارمری مهریز که از سر سپردگان و مورد اعتماد اسفندیار خان سالاری بوده، به مشاوره و چاره جوئی پردازند و اسفندیار خان سالاری و عوامل و مرتکبین اصلی قتل را از تعقیب و مجازات رها کرده، برای به دام انداختن و متهم کردن بیگناهان به طراحی توطئه ای مشغول می شوند. این گروه در روز پانزدهم دی ماه وارد ابرقو می شوند و بزودی معلوم میگردد که در این دو روز، در مهریز به نوشتن چه سناریو پلیدی مشغول بوده اند.

جواد صادقی بازپرس دادگستری و رئیس ژاندرمری یزد و فرمانده استوار خاکپور به محض ورود به ابرقو، استوار حسین صدری پور که در باجوئی های اولیه حکم بازداشت سه نفر متهمین اصلی، جعفر، علی و رمضان را داده، و سبب «نگرانی» و «دست پاچگی» اسفندیار خان سالاری شده بوده، به دستور فرمانده اش، رئیس ژاندرمری یزد معزول می کنند و استوار خاکپور (همان رئیس دسته ژاندرمری مهریز و متحد اسفندیار خان سالاری) به جای او منصوب می شود و تمام متهمان بازداشت شده را بدون تحقیق و حنا اخذ ضامن، آزاد کرده و بجای آنها سه نفر دیگر به نامهای «محمد شیروانی مسلمان» همسایه صغری و فرزند ۱۷ ساله اش بنام «علی محمد» و «محمد حسین نکوئی» دستگیر و به زندان انداخته و تمامی برگه های بازجویی از متهمین قبلی را از پرونده محو و نابود می نمایند. آنها بر خلاف بازجویی های اولیه رئیس دسته ژاندرمری ابرقو، استوار حسین صدری پور که انگیزه قتل را انتقامجوئی و کینه ورزی و دشمنی اسفندیار خان سالاری به حجة الاسلام سید محمد قیومی میدانست، بیکباره به ادعای جواد صادقی بازپرس دادگستری یزد و همدست او استوار خاکپور، علت وقوع قتل، اختلافات مذهبی میان بهائیان و مسلمانان ذکر می کنند و به این ترتیب بکلی مسیر پرونده دگرگون می گردد.

در اینجا تذکر این نکته بسیار ضرورنیست که بنی ادم، فرماندار یزد به استناد گزارش استوار صدری پور و بخشدار ابرقو، انگیزه وقوع قتل را به مرکز اعلام کرده و در اختیار جراید محلی و روزنامه های «باختر امروز» و روزنامه «داد» چاپ تهران قرار داده بود. در بالا گزارش روزنامه داد را آوردم. بعلاوه اهالی ابرقو میدانستند که تمامی اهل ابرقو بدون استثناء، مسلمان هستند و حتا یک فرد بهائی در ابرقو زندگی نمی کرد، زیرا چندین سال قبل سه نفر بهائی را به فجیع ترین شکل کشته بودند که دیگر هیچ بهائی جرأت نمی کرد در ابرقو زندگی کند. پس چگونه می توان این جنایت را به بهائیان منتسب نمود؟

جواد صادقی بازپرس و فرمانده ژاندرمری یزد پس از عزل ژاندارم وظیفه شناس و نصب ژاندارم مزدور، و توطئه با اسفندیار خان سالاری و طرح و نقشه از پیش کشیده اسفندیار خان برای به دام انداختن بهائیان به اتهام قتل بهر حيله ای، دو باره عازم یزد می شوند و پرونده سازی را در اختیار استوار خاکپور می گذارند. ژاندارم خاکپور اکنون از طریق طراح توطئه میداند که «محمد نکوئی»، برادری به نام احمد دارد که بهائی است. در ایران معروف و مرسوم است و خانواده های فراوانی یافت می شوند که برخی از افراد خانواده آنان بهائی و برخی هم مسلمان هستند. در خانواده نکوئی هم این چنین بود. اما اگر چه احمد نکوئی بهائی، فرسنگها دور از ابرقو زندگی می کند. ولی برای پرونده سازان این مهم نیست. ژاندارم خاکپور اعلام میکند که محمد نکوئی، اثاثیه به سرقت رفته از منزل مقتولین را شبانه به منزل برادر خود، احمد

نکوئی در «دهیید» برده و مجدداً به ابرقو باز گشته است. این سوال که او صاحب اتومبیل نبوده، پس با چه وسیله ای در آن وقت شب، این مسافت ۳۰۰ کیلومتری را طی کرده و توانسته صبح زود در ابرقو حاضر باشد و اصولاً چه نیازی به این عمل احمقانه داشته است، اصلاً مهم نبود.

مهم این بود که بالاخره پای یک بهائی به این معرکه باز شود. اما اسفندیار خان که خود در مظان اتهام است در حالی که از لحاظ قضایی هیچ مسوولیتی در این مورد ندارد، کار و زندگی خود را رها کرده و به «دهیید» می رود و به بازرسی خانه محقر احمد نکوئی مشغول می شود و از آنجا بدنبال احمد نکوئی به «قشلاق» می رود و چون متوجه می شود که احمد نکوئی در شیراز به سر می برد و در خانه اش هم چیزی نمی یابد، از همان جا به شیراز می رود تا وی را دستگیر کند. ولی احمد نکوئی در شب وقوع قتل در شیراز بوده و از یک هفته قبل در آنجا دست فروشی می کرده و دالان دار کاروانسرا و دیگر مسافری نیز شهادت بر حضور بی وقفه او در شیراز می دهند. پس از آن که او موفق نمی شود از سروان ثریا، رئیس کلانتری ۳ شیراز حکم جلب احمد نکوئی را بگیرد شتابان به یزد نزد همدست خود می رود و حکم جلب احمد نکوئی را از جواد صادقی بازپرس پرونده می گیرد و مجدداً به شیراز رفته و احمد را جلب و به ابرقو برده و به خاکپور می سپارد. خاکپور هم او را به زندان یزد می فرستد.

علت قتل از نظر پرونده سازان

اما هنوز دو مانع عمده بر سر راه طراحان توطئه وجود داشت. اول اینکه هیچ بهائی در ابرقو ساکن نبود و دوم اینکه انگیزه قتل چه بوده است که البته برای پرونده سازان در گذشته و حال کار دشواری نمی بود. استوار خاکپور ابتدا سعی میکند برای حل مشکل اول، با اعمال دردناکترین شکنجه ها، «محمد شیروانی مسلمان»، یکی از زندانیان را مجبور کند که به بهائی بودن و ارتکاب قتل اقرار کند. اما او مسلمان است و در عقیده خود ثابت و پایدار.

پس به حيله دیگری متوسل می شود و علی محمد، فرزند ۱۷ ساله محمد شیروانی مسلمان را، زیر شکنجه های سخت قرار می دهد. در نخست جوان بیگناه مسلمان را مدتی اویزان سقف زندان می کند. اما نتیجه نمی گیرد. پس او را شلاق می زند. باز هم نتیجه نمی گیرد. آنگاه او را داغ می کند و باز هم جوان مسلمان تحمل می کند و بالاخره او را در زمستان سرد عریان روی یخ می گذارد. علی محمد ۱۷ ساله نگون بخت تحمل اینهمه شکنجه را نمی آورد و به هر آن چه استوار خاکپور می گوید اعتراف می کند: که سه تن از بهائیان اسفند آباد شبانه به ابرقو آمده و به همراهی پدرش، صغری و فرزندانش را به قتل رسانیده اند.

انگیزه قتل هم این بوده که هر وقت حجة الاسلام سید محمد قیومی در ابرقو روضه می خوانده، از بهائیان بد گوئی می کرده، صغری در میان جمعیت به

بهائیان فحش می داده و ناسزا می گفته است. جالب توجه آنکه حجة الاسلام قیومی نیز پس از مشاوره و آشتی با اسفندیار خان، رگ غیرت مسلمانی اش تحریک شده و در سلک یاران اسفندیارخان در آمده و به این امر شهادت می دهد.

استوار خاکپور فوراً به اسفند آباد می رود و سه تن از بهائیان آنجا را به جرم قتل دستگیر و به زندان یزد می فرستد اما از بد حادثه، شهود مسلمانی پیدا می شوند و شهادت می دهند که این سه تن، در شب قتل، در «بوانات»، که فرسنگها با ابرقو فاصله دارد بوده اند. بازپرس که ایراد اتهام را غیر ممکن می بیند به ناچار آنها را آزاد می کند.

در این میان فرماندار یزد «بنی آدم» که جانب انصاف را رعایت و اولین بار حقیقت ماجرا را اعلام نموده بود، با تحریکات اسفندیار خان و دوستانش در یزد و تهران، عزل و «احمد معاون زاده» رئیس دادگستری یزد که از هر حیث مورد اعتماد آنها بود کفیل فرمانداری می شود و به این ترتیب همه چیز در تحت کنترل توطئه گران در می آید. چون ایده قاتل شمردن بهائیان اسفند آباد، به شکست انجامید، برای جبران این شکست، به بهانه ای سست، حاج میرزا حسن شمس رئیس محفل اسفند آباد را متهم و به زندان یزد فرستادند و کم کم فکر در گیر کردن بهائیان یزد به این معرکه قوت گرفت و به این دست آویز که بین «شمس» و محفل یزد روابطی بوده است بالاخره، نه نفر از اعضای محفل یزد به دادسرا احضار می شوند و در نهایت، «جواد صادقی»، بازپرس یزد چهار نفر به نامهای محمد شیروانی مسلمان، محمد حسین نکوئی، احمد نکوئی و علی محمد شیروانی را به ارتکاب قتل متهم و یازده نفر یعنی حاجی میرزا حسن شمس و عباسعلی پورمهدی و نه نفر اعضای محفل روحانی یزد را بعنوان معاونین و محرکین قتل معرفی می نماید.

شگفت انگیز این است که در مقدمه کیفر خواست دادستان یزد اعلام میکند که سه نفر اسفند آبادی بهائی، تا کنون نا شناخته مانده اند، اما از عاملین قتل بوده اند. گویی همه بهائیان اسفند آباد چند نفر بوده اند که با وجود این که برای دادستان واضح و مدلل بوده که سه تن از قاتلین، اسفند آبادی بوده اند باز ایشان نتوانسته اند آنها را شناسایی کند، و کماکان این پرسش بدون جواب مانده است.

در این بین حکم جلب شخص بهائی دیگری به نام «جلال بینش» که بازرگانی علیل المزاج بود نیز صادر گردید. اتهام او این بود که نامه ای خطاب به حاج میرزا حسن شمس، مبنی بر اعلام وصول تنباکوی ارسالی از ابرقو نوشته بوده است که قضات یزد آن را یک پیام رمز، دال بر اعلام انجام قتل دانسته و او را معاون در جرم معرفی می کنند. جلال بینش در زندان و پس از یازده ماه تحمل مشقات طاقت فرسا و قبل از محاکمه، جان به جان آفرین تسلیم نمود.

زندان کرمان

در شب هفدهم دی ماه ۱۳۲۹ شمسی، زندانیان را به زندان کرمان منتقل می کنند. در این زمان «عبدالله رازی» وکیل پایه یک دادگستری به وکالت متهمین

انتخاب می شود و ایشان در همان بدو امر متوجه می شود که پرونده ساختگی و در جریان تشکیل پرونده توطئه ای اتفاق افتاده است و صفحات فراوانی هم از شروع بازجوییها و تشکیل پرونده، برداشته شده اند. جریان را به اطلاع «حسین فروغ»، رئیس دادگستری کرمان که ریاست دادگاه عالی جنایی راهم عهده دار بوده می رساند. ایشان هم تأیید می کند که من هم متوجه این امر شده ام و به همین دلیل و دلایل دیگر تقاضا کرده ام که پرونده را به دادگاه عالی جنایی مرکز به تهران ارجاع کنند. بهر روی، مقرر می شود که متهمین به تهران منتقل شوند....

بی تردید خواننده کنجکاو، این پرسش را مطرح خواهد کرد که «چگونه ممکن است؛ یک فتوادل ابرقوئی با همدستی مأمورین و کارمندان عالی رتبه وزارت دادگستری کشور مشروطه ایران، این چنین توطئه پلید و خونباری را بوجود آورد و هیچگاه مجازات نشود و به مکافات اعمال پلید خود نرسد؟». آگاهی از خاندان سالاری، ما را یاری میدهد تا این راز را بگشائیم.

خاندان امید سالار، از مقتدرترین و ثروتمندترین مالکین منطقه آبادیه و ابرقو بوده و مخصوصاً «محمد رضا خان امید سالار» تنها پسر «سالار نظام»، و داماد حاج شیخ احمد، امام جمعه آبادیه، از اعتبار ویژه ای برخوردار و در چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی نیز انتخاب شد. او همیشه به خود می بالید که موکب احمد شاه قاجار همراه سردار سپه و ملتزمین رکاب آنها، در آبادیه، نهار را در منزل پدر وی، «سالار نظام» صرف کرده اند و در سال ۱۳۱۶ نیز رضا شاه با ولیعهد و در بار سوم در بهار سال ۱۳۲۳، محمد رضا شاه و همسرش فوزیه و همراهان در آبادیه، توقف کرده و افتخار پذیرایی را به او داده اند و بالاخره این لعابچی باشی ابرقوئی به دریافت مدال تاج از محمد رضا شاه نائل میگردد.

این آگاهی ها پاسخی است روشن بر پرسشی که شصت سال از آن گذشته است و روشنایی ناچیزیست بر تاریکی استبداد دینی و سیاسی در ایران؛ و آشکار می گردد که چرا چنین شخص مقتداری تا این حد در عزل و نصب رؤسای ادارات و مأمورین دولت در ابرقو، شیراز و یزد مداخله و اعمال نفوذ می کرده است. خواهر ایشان، «مریم سالاری»، همسر پسر عمویش «محمد حسن خان سالاری» است که جوان مرگ می شود، و اسفندیار خان سالاری عاشق جنایت کار، یکی دیگر از پسر عموهای این خانم ناز پروده بوده است.

ما از راز تصمیم رئیس دادگستری کرمان حسین فروغ و «دلیل و دلایل دیگر»، و چرایی تقاضای ارسال پرونده متهمین بی گناه قتلهای ابرقو به دادگستری تهران، بی خبریم؛ اما با کمی هوشیاری تاریخی شاید بتوانیم «دلیل و دلایل» او را باز سازی کنیم. بیائیم شتاب زده و کوتاه علل و انگیزه داخلی و خارجی این همه جنایات را با هم مرور نماییم.⁴

«جنگ سرد»

بهائی ستیزی سازمان یافته در تاریخ معاصر ایران

در شهریور 1320 اشغال نظامی ایران توسط نیروهای متفقین، اتحاد جماهیر شوروی، انگلیس و آمریکا صورت گرفت. با آغاز بقدرت رسیدن هیتلر در کشور آلمان و سپس آغاز جنگ جهانی دوم، در ایران تمایلاتی به آلمان هیتلری و اندیشه های ناسیونالیستی افراطی دیده می‌شد، با وجودی که دولت ایران در کمال روشنی و وضوح دو بار اعلام بیطرفی کرد، اما این کار سبب نجات ایران و جلوگیری از تهاجم متفقین به سرزمین ایران نشد.

بعد از حمله ارتش هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن سال 1941، استالین به بهانه ماده 6 قرارداد 1921 ایران و شوروی که به آن کشور حق میداد در صورتی که خطری از جانب ایران تهدیدش کند وارد ایران گردد، استالین رهبر شوروی با توافق انگلیس و آمریکا، ارتش سرخ را همراه نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا به ایران وارد کرد.

در شهریور 1320/سپتامبر 1941 رضا شاه پهلوی مجبور شد از سلطنت برفع پسرش محمد رضا پهلوی کناره گیری کند و به جزیره مورئیس در شرق آفریقا، یکی از مستعمرات انگلیس تبعید شد. در واقع محمد رضا شاه با رضایت و موافقت متفقین و دور اندیشی محمد علی فروغی به سلطنت رسید.

اشغال ایران و حضور نیروهای بیگانه، و از هم پاشیدگی ارتش، ژاندارمری و شهربانی و هم چنین اوضاع بد اقتصادی که اشغالگران خود در ایجاد آن سهم اساسی داشتند و پریشانی ناشی از دخالت های کینه توزانه و سودجویانه متفقین؛ زمینه را برای قدرت گیری دوباره مرتجعین و وابستگان به بیگانه آماده کرد.

بعلاوه قدرتهای بزرگ بویژه انگلیس و آمریکا برای تسلط بر منابع طبیعی بویژه مخازن نفت ایران و همچنین خاورمیانه به رقابت بر خاسته و حوزه نفوذ خود را در زمینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی در ایران گسترش می دادند.

این طبیعی بود که فعالیتهای انگلیس و آمریکا در ایران و خاورمیانه از دید تیزبین استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی پنهان نمی ماند. پس وی هدفهای استراتژیکی اتحاد جماهیر شوروی را در ایران توسط «حزب توده ایران» که در تأسیس آن نقش مؤثری داشت، دنبال کرد تا بلکه ایران به پایگاهی علیه اتحاد جماهیر شوروی نگردد.

در این فضای پریشان، اما نسبتاً آزاد، احزاب و سازمان ها و جمعیت های فراوانی با حمایت شوروی و انگلیس و کمی دیرتر آمریکا در ایران شکل گرفت و مردم به بعضی از آزادیهای فردی و اجتماعی نائل آمدند. زندانیان سیاسی آزاد گشتند و آزادی مطبوعات، تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی و سازمان های مذهبی که در دوره رضا شاه در بیغوله های تاریک خود غنوده بودند، رواج دوباره یافتند.

ملایان خود اعتراف می کنند که با رفتن رضا شاه و آغاز جنگ سرد به بزنگاه دلخواه خود رسیده اند:

«با رفتن رضا خان، مذهبی‌ها بیش از دیگران خشنود گشته، طبل شادی را به صدا در آوردند. آنان در تمام این دوره از استبداد روشنفکری، نفس‌هایشان را در سینه حبس کرده بودند و اکنون با رفتن رضا خان، گویی چون کبوتری از قفس آزاد گشته، به پرواز درآمدند»⁵.

اما احمد کسروی منتقد بی‌باک فرقه شیعه و دستگاه روحانیت فاسد نظر دیگری ابراز می‌کرد:

«آنان که رخت دیگر گردانیده بودند، دو باره به عبا و عمامه باز گشتند، آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند، بیرون آمدند، بار دیگر با قانون‌ها و دانش‌ها و همه نیکی‌ها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه‌ها که چغاله‌گدایی و مفتخوری هستند، در بیابان‌ها پدیدار شدند»⁶

پس از خاتمه جنگ جهانی دوم استالین به بهانه همان ماده 6 قرارداد 1921 از خروج ارتش سرخ از ایران امتناع کرد. و با پشتیبانی حیل‌گرانه از فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان به نا آرامی‌های شمال ایران دامن زد. اما انگلیس و آمریکا که تجربه‌های کشورهای بالکان را بخوبی در حافظه خود داشتند، مخالفت خود را سرسختانه آشکار و حتا به تهدید اتمی بر ضد اتحاد جماهیر شوروی متوسل شدند. این اولین اقدام و واکنش غرب علیه اتحاد جماهیر شوروی در تاریخ جنگ سرد بشمار می‌رود.

سرانجام با خروج ارتش سرخ از ایران و شکست مفتضحانه فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان در سال 1946/1325، آرامش نسبی نصیب ایران شد. اما دوران «جنگ سرد» آغاز شده بود و ایران با 2700 کیلومتر مرز مشترک با اتحاد جماهیر شوروی، یکی از هم‌پیمانان ناخواسته و یکی از اهرم‌های مهم جنگ سرد در خاورمیانه، بلکه در جهان، علیه اتحاد جماهیر شوروی گردید.

اتحاد جماهیر شوروی هر چند که از جنگ جهانی دوم با کمک آمریکا و انگلیس ضعیف، ولی پیروز بیرون آمده بود، بهر روی از نظر انقلابیون آن دوران، شوروی کعبه سوسیالیسم جهانی بشمار می‌رفت و جلوه‌ای جادویی داشت.

هدف از «جنگ سرد» در غرب، همچنین در خاورمیانه و بویژه ایران مقابله با گسترش اندیشه‌های انقلاب کمونیستی - مارکسیستی بود. تقویت دین اسلام و گستردن سنن و خرافات مذهبی دستورالعمل اساسی جنگ سرد بشمار می‌رفت. و این هدیه‌ای ارزنده برای دستگاه روحانیت فرقه شیعه با روابط تنگاتنگی که از گذشته با دولت استعماری انگلیس داشت، بود. با این امتیاز که اکنون با ورود آمریکا به عرصه سیاسی ایران، قدرت و توانایی‌های بیشتری پیدا می‌کرد. دستگاه روحانیت از همین زمان تبدیل به مهمترین متحد و همدست «جنگ سرد» و قدرتهای استعماری جهان شد. کل دستگاه مرجعیت و روحانیت با همکاری دولت‌های وابسته به بیگانگان در خدمت سیاست‌های ضد ملی و مخالف اصول قانون اساسی کشور مشروطه درآمد. و جایگاه سنتی از دست رفته خود را، که با پیروزی انقلاب ملی مشروطیت ایران و سپس سیاست بسیار عاقلانه و منطقی عدم دخالت روحانیون در حکومت توسط رضا شاه، از دست داده بود، دوباره باز یافت.

برنامه و نقشه راه بردی جنگ سرد در ایران از جانب متفقین، با مشاوره و همفکری روحانیون و دولتمردان بر سه محور اساسی ترسیم و بشرح زیر شروع به عمل کرد:

- 1- پیکار و مبارزه با حزب توده ایران و اصولاً مبارزه علیه هر نوع انقلاب و تحول و تغییر، با زیر بنایی سوسیالیستی و مارکسیستی....
- 2- پیکار و مبارزه با بهائیان؛ زیرا بهائیان با باور به ظهور صاحب زمان و با پیدایش سید باب (1844) و ادعای مهدویت، ظهور و رجعت مهدی را مختومه اعلام میکردند و به نقش روحانیت در سیاست، و اصولاً در زندگی مردم بکلی و از بنیان باور نداشتند و ندارند. اندیشه های معنوی و سیستم اداری این دین نو پا، بکلی مزاحم و مخالف اسلام سنتی و طبیعتاً دستگاه مرجعیت و دخالت روحانیت در سیاست، متحد جنگ سرد بود. این را مرجعیت و روحانیت شیعه بخوبی می دانست و می داند و این حقیقت در اسناد بدست آمده پس از انقلاب اسلامی، بخوبی انعکاس یافته است....
- 3- پیکار و مبارزه با کسروی و اندیشه های ضد شیعی و بگونه ای ضد اسلامی وی و طرفدارانش. اندیشه های کسروی بنیان فکری متحد بین جنگ سرد، یعنی روحانیت و دولتمردان اسلام زده را نشانه می گرفت و چاره ای جز در نابودی خود کسروی و اندیشه های او نبود. بهمین خاطر هم از ترور او بوسیله فدائیان اسلام از جانب دولت و هم چنین روحانیت با سرور و شغف فراوان استقبال شد. پیام کسروی و دامنه طرفداری از او منحصر به ایران بود. اما دیانت بهائی در سراسر جهان طرفدارانی پیدا کرده بود و از مرزهای ایران گذشته و همگی آنان در دسترس ملایان نبودند. بعلاوه غیر ایرانیان هم این دین ایرانی را می شناختند و به آن ایمان پیدا کرده بودند.

پس از مرگ آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و مرگ زود هنگام جانشینش آیت الله حاج آقا حسین قمی، در نجف، مرجعیت شیعه دو باره به ایران منتقل شد و آیت الله حاج آقا حسین بروجردی مرجعیت و اداره حوزه نوین یاد قم را بعهدہ گرفت. وی 9 سال نزد آخوند ملا کاظم خراسانی تلمذ و شاگردی کرد و به زیر و بم های اسلام سیاسی آشنا شد.... آخوند ملا کاظم خراسانی روابط بسیار تنگاتنگ و نیکوئی با دولت استعماری انگلیس داشت.⁷ خاطرات و اسناد منتشر شده پس از انقلاب به روشنی گواهی میدهند که آیت الله بروجردی و دستگاه روحانیت شیعه چگونه مزورانه در پی استحکام قدرت ارتجاعی و واپس مانده خود بودند و در همه امور کشور مشروطه دخالت های غیر قانونی و ضدیت و دشمنی با قانون اساسی مشروطه ایران کرده اند.

در زیر عباى همین مرجعیت و روحانیت، سازمان تروریستی «جمعیت فدائیان اسلام» با رهبری یک طلبه جوان و بی بهره از دانش اسلامی، اما در سرحد جنون، مذهبی، تأسیس و آغاز بکار کرد.

تأسیس سازمان تروریستی «جمعیت فدائیان اسلام» به رهبری سید مجتبی میر لوحی معروف به نواب صفوی و تعدادی دیگر از سازمان های ریز و درشت

مذهبی سبب شد، بیش از یک دهه خونریزی و نا آرامی مستمر به وقوع پیوندد، و نتیجتاً بی پرده و علنی اصول اساسی کشور مشروطه نا دیده گرفته شود و دولت های فرسوده و وابسته، بی اعتناء به سرانجام فاجعه بار آن برای مردم ایران، یکی پس از دیگری آمدند و رفتند.....

در تهران و شهرستانها یورش به دفاتر و مراکز حزب توده ایران، بهائیان و احمد کسروی بصورت گسترده ای آغاز گردید.

احمد کسروی منتقد بی باک و سرسخت فرقه شیعه و منشی او حداد پور، در روز روشن، در مقابل چشمان مأمورین شهربانی و نیروهای انتظامی در کاخ دادگستری ایران، پایتخت کشور مشروطه ایران، بصورت هولناکی وسیله ترورئیستهای فدائیان اسلام ترور شدند. اولین آدمکشی به بهانه مذهبی در دوران «جنگ سرد» در کاخ دادگستری ایران، اخطار واضحی بود به شاه و دولت قوام السلطنه که خود را نگهبانان قانون اساسی ایران میدانستند. اما این اخطار خطیر از جانب همه مسئولین کشور نا شنیده ماند و سید حسین امامی، قاتل کسروی و منشی وی از زندان با سر دادن عربده «الله اکبر» آزاد شد و سبب بی پروائی و تشویق عاملین و محرکین این ترور خونین گردید. مرجعیت و دستگاه روحانیت فرقه شیعه و زمامداران سیاسی ایران، از این پس شریک همه خونریزیها و نا بسامانیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور گردیدند.

فعالیت جمعیت فدائیان اسلام به سبب بافت مذهبی - خرافی جامعه ایران و پشتیبانی مادی و معنوی روحانیت و سیاست کوتاه بینانه و ابلهانه دولت های بعد از جنگ جهانی دوم، وسعت بی سابقه ای پیدا کرد. بر آمدن انجمن ها و تشکلهای مذهبی - سیاسی در پایتخت و شهرهای ایران هیچ حد و مرزی نمی شناخت. تشکیل «انجمن تبلیغات اسلامی» در سال 1321 وسیله عطاءالله شهاب پور با کمک وزارت فرهنگ و سعتهی همه جانبه یافت. تشکیل «اتحادیه مسلمین» توسط حاج مهدی سراج انصاری و «جامعه تعلیمات اسلامی» وسیله عباسعلی اسلامی که در سراسر ایران شعباتی ایجاد کرده بود نمونه های بارزی از تلاش همه جانبه ملایان برای شرکت در «جنگ سرد» و شراکت در محدوده قدرت دولت بشمار می رفت. آیت الله سید حسن چهارسوقی بار دیگر «هیئت علمیه اصفهان» را که سالهای طولانی از یاد رفته و از هم پاشیده بود دوباره زنده کرد.

در شیراز محل تولد جنبش بابیه «حزب برادران» یا حزب نور وسیله یکی از دشمنان قسم خورده بهائیت، اندیشه های کسروی و حزب توده ایران، توسط آیت الله آقا سید نورالدین شیرازی و همدستی آیت الله بهاءالدین محلاتی پایه گذاری شد، آیت الله سید نورالدین شیرازی تا آنجایی پیش رفت که در زمانی که شاه در شیراز و در شاه چراغ مشغول به زیارت بود، فتوی به تخریب خانه سید باب، که برای بابیان و بویژه بهائیان مکانی مقدس و تاریخی بود، داد و خود نیز جلوی ساختمان روی صندلی نشست و مشغول به تماشا شد. این قضیه سبب بلوا و نا آرامی در شهر شیراز گردید و چون بیم آن می رفت که به کشتار بهائیان بی انجامد، بالاخره با اعلام حکومت نظامی دوباره آرامش در شهر برقرار گردید⁸

بالاخره ملایان با ترفندی جدید اقدام به تشکیل «نهضت خدا پرستان سوسیالیست» که التقاطی از آراء و اندیشه های اسلامی و سوسیالیستی بود کردند. اینها نمونه های ناچیزی است از طوماری طویل از تأسیس کانون های افراطی اسلامی علیه حزب توده ایران، جامعه بهائی و هر گونه اندیشه ترقی و تجدد در ایران. تعداد فراوانی روزنامه ها، ماهنامه ها و فصل نامه هایی با پیشوند و پسوند اسلامی در همین سالها بنیان گرفت و با کمک های مادی و معنوی دولت و روحانیت منتشر شد.

قابل توجه آنکه اساسنامه همه این دکانهای بظاهر انجمن های مذهبی برای مبارزه با «حزب توده ایران» و «به ویژه جلوگیری از فعالیت بهائیان و دیگر مفاسد» اجتماعی بوجود آمده بود. و بی پرده از سرکوب بهائیان و حتا کشتار آنان در ایران سخن می رفت و پی در پی در نوشته های خود علنا تبلیغ می شد و مردم عوام را علیه آنان تحریک کرده و دولت مردان بظاهر مشروطه خواه مستقیم و یا غیر مستقیم، آشکارا و یا پنهانی از اعمال و اندیشه های افراطی آنان پشتیبانی می نمودند.

شکفت انگیز آن که هر گاه روحانیت به هدفها و خاستگاه بظاهر اسلامی و در حقیقت ضد انسانی خود نمی رسید، به محمد رضا شاه و رجال سیاسی انتقاد می کردند که آنان اصول قانون اساسی کشور مشروطه را رعایت نمی کنند. در حالی که اکنون طبق اسناد منتشر شده از جانب خود جمهوری اسلامی، آنان بودند که شاه و دستگاه اداری کشور را زیر فشار مستمر خود قرار میدادند و حتا تشویق و ترغیب میکردند تا قانون اساسی کشور را نادیده بگیرند و زیر پا گذارند.

سیاست «جنگ سرد» با توصیه و پشتیبانی اروپا و آمریکا از دین اسلام در مقابله با هر گونه اندیشه های غیر اسلامی، سبب شد در سراسر کشورهای اسلامی بویژه ایران، اقلیت های دینی و قومی و احزاب چپ و ملی مورد تعرض و تجاوز مستمر دکانداران دین و سیاست بازان عوام فریب قرار گیرند. این دوران سیاه فرصت مناسبی برای روحانیون فرقه شیعه بود تا اندیشه های واپسگرای خود را تئوریزه کنند و برای استحکام جایگاه خود سود برند.

جمهوری اسلامی بازتاب سیاست «جنگ سرد» و همکاریهای نابخردانه و خالی از هر نوع دور اندیشی سیاسی دستگاه دولت، روشنفکران و سیاسیون ایران است.

تنها یک نمونه از نابخردیهای آن زمان آن که سید حسین امامی قاتل کسروی که با سلام و صلوات در اثر فشار روحانیت بدون مجازات آزاد شده بود در تاریخ 1328.8.13/1949، اقدام به ترور هژیر وزیر دربار کرد. آیات عظام کاشانی، بهبهانی و دیگران در میان عوام چنین شایع می کردند که هژیر بهائی است. یک ماه بعد از ترور هژیر در 1328.9.13، زمان نخست وزیری محمد ساعد، قتلهای ابرقو و قتل فجیع دکتر سلیمان برجیس، پزشک خوشنام و خیر اندیش اتفاق افتاد. وی پس از نخست وزیری چند ماهه هژیر به نخست وزیری رسیده بود و در چند ماه صدارت شوم خود سه بار استعفاء داد و بالاخره پس از او علی منصور پیرمردی فرسوده که توان راه رفتن نداشت به نخست وزیری رسید. وی در 3 فروردین 1329 آغاز بکار کرد و 5 تیر همان سال یعنی پس از سه ماه استعفاء داد و سپهبد

حاج علی رزم آراء نخست وزیر ایران شد. در مورد شخصیت و منش سپهبد رزم آرا دکتر باقر عاقلی، کوتاه ترین و جامع ترین اظهار نظر را دارد و می نویسد:
«رزم آرا مردی با هوش، پرکار، جدی و قدرت طلب بود... او برای پیشبرد اهداف خود مردی بی باک و بی گذشت بود. به عهد و پیمان خود اعتنایی نداشت و همه چیز را فدای تمایلات خویش می ساخت. از هر اتفاقی به نفع خود استفاده می کرد»⁹.

ترقی و پیشرفت او چه در ارتش و یا در عرصه سیاست همیشه با سازشها و دسیسه های پنهانی همراه بود. در زمان نخست وزیری صدرااشراف و ریاست ستادی تیمسار ارفع در 44 سالگی خانه نشین شد. پس از صدرااشراف، قوام السلطنه در بهمن ماه 1324 به نخست وزیری رسید. رزم آرا فوراً توسط رهبران حزب توده و مظفر فیروز که از دشمنان شاه بشمار می رفت و به آن اشتهار و با اتحاد جماهیر شوروی روابط نزدیکی داشت، به خدمت ارتش بازگشت. و بالاخره پس از یک رشته دسیسه و مکر و حيله و سرانجام خیانت به قوام و دیگران به نخست وزیری رسید.

دو حادثه در زمان نخست وزیری او بسیار حائز اهمیت است. وی ده نفر از سران حزب توده را از زندان قصر وسیله افسران مورد اعتماد خود فراری داد و به این وسیله به دلربایی از سران اتحاد جماهیر شوروی مشغول شد و از جانبی با مخالفت با ملی شدن صنعت نفت آغوش گرم خود را برای دولت استعماری انگلیس گشوده ساخت.

آیا انتشار اخبار کودتا علیه شاه و نظام مشروطه ایران در آن دوران تنها شایعه های دشمنان بود؟ من معتقدم که او در فکر یک کودتای نظامی و باورمند به دیکتاتوری نظامی در ایران بود.

متهمین در کاخ دادگستری ایران

محمد علی بوذری وزیر دادگستری رزم آرا، از اهالی طالقان و در جوانی آخوند بود و روابط بسیار نزدیکی با مرجعیت و دستگاه روحانیت داشت. از همه مهمتر رابطه بسیار خوبی با فدائیان اسلام داشت. پس از ترور هژیر نواب صفوی رهبر سازمان تروریستی فدائیان اسلام به توصیه طالقانی ها در روستاهای قزوین و طالقان پنهان شد و در آنجا علیه بهائیان پنهانی سخنرانی و روستائیان را به کشتار و آزار بهائیان آن نواحی ترغیب و تشویق میکرد. شگفت انگیز آنکه در زمان سپهبد رزم آرا بهائیان در سراسر ایران مورد آزار قرار گرفتند و بسیاری از کارمندان بهائی بویژه در وزارت فرهنگ بدستور شمس الدین جزایری وزیر فرهنگ از کار بیکار شدند. ایشان از نواده سید نعمت الله جزایری آخوند مشهور دربار شاه سلطان حسین صفوی و پدر بر پدر روحانی بودند. شمس الدین جزایری وزیر فرهنگ سالهای طولانی در کسوت روحانیت و بهمین سبب سالها امیرالحاج بود.

در اینجا می‌باید این نکته حائز اهمیت را متذکر گردم که تمامی وزراء و رجال سیاسی، فرهنگی و بویژه قضائی کشور از زمان رضا شاه تا سالهای پایانی دوران محمد رضا شاه، تقریباً بدون استثناء همگی یا قبلاً در کسوت روحانیت بودند و یا آخوندزاده و یا از فئودالها و از هزار فامیل ایل قاجاریه. بهائی ستیزی و ستیز با اندیشه های پیشرو و مترقی در این فرمانبران دیوانی ریشه ای دیرینه و نهانی داشت.

در زمان نخست وزیری رزم آرا یورش بی سابقه ای به جامعه بهائیان ایران شروع شده و بهائی ستیزی در سراسر ایران گسترش چشم گیری نموده بود. این مسئله آرامش این اقلیت دینی را ربوده بود. چاره ای نبود و طبق سنت همیشگی بهائیان از این تبعیضات و بی عدالتی ها به مقامات مسئول برای دستیابی به حقوق قانونی خود متوسل شدند.

محفل ملی بهائیان ایران با ارسال شکوائیه های متعددی به سپهبد حاج علی رزم آرا نخست وزیر، تقاضای رسیدگی به فجایعی را که در ایران علیه بهائیان انجام می گرفت کرد. اما حاج علی رزم آرا در پی نقشه عملی ساختن کودتا بود و هیچ اهمیتی به شکوائیه های بهائیان نمی داد. شگفت انگیز آنکه برخی از وزرای او را مذهبیون متهم به عقاید بهائی می کردند. فدائیان اسلام در اعلامیه های خود علیه رزم آرا، همیشه بدنبال نام علی اکبر مهدی معاون نخست وزیر، مترجم مشهور کتاب روح القوانين منتسکیو «سگ بهائی» می نوشتند.

تصمیم رئیس دادگستری کرمان برای ارسال پرونده زندانیان بهائی را در بالا بازگو کردم و اکنون زمان آن رسیده است «دلیل و دلایل» ایشان را برای این اقدام پیگیری نمائیم:

سپهبد رزم آرا آنچنان که از باقر عاقلی نقل کردم «از هر اتفاقی به نفع خود استفاده می کرد» و در فکر آن بود از متهمین بهائی و زندانی در یزد نیز بسود خود بهره گیرد. بدین جهت رزم آرا نخست وزیر در یک تماس تلفنی به «محمد علی بوذری» وزیر دادگستری، توصیه میکند: «سعی کنید که متهمین در راه یزد به تهران کشته شوند تا همگی از گرفتاری و سر و صدای این پرونده و محاکمات آن آسوده شویم».

بهائیان خبر شدند که رزم آرا در فکر سوء استفاده از زندانیان بهائی در یزد است. در سومین شکوائیه طولانی، محفل بهائیان ایران پس از گزارش مصائب بی شماری که بهائیان در سراسر کشور به آن مبتلا بودند، به قضیه انتقال بهائیان زندانی یزد به تهران و نگرانی آنان از این دستور به سپهبد حاج علی رزم آرا می نویسد:

«موضوع دیگر که آنهم بسیار مهم و قابل توجه آن مقام رفیع بوده و هست این است که بموجب مقررات قانونی باید محاکمه این مظلومان بیگناه [متهمین قتل‌های ابرقو] در کرمان انجام پذیرد و روی همین اصل زندانیان را به آن شهر انتقال داده و وکیل آنان نیز به آن محل رفته است، معلوم نیست به چه جهت ناگهان رأی مراجع قضائی بر گشته و پرونده به تهران

احاله گشته است. با آنکه بر اولیای امور واضح و عیان است که در تهران نفوس مغرض و متعصب به تحریک محرکین و متنفذین یعنی همان اشخاصی [اعضاء فدائیان اسلام] که در محاکمه قاتلین دکتر برجیس آن هیاهو و غوغا را پیا پی کرده اند صف آرائی ها خواهند نمود و چه بساطی خواهند گسترانید.

تمام این قرانن و امارات یعنی صرف نظر از عدم تعقیب عاملین حقیقی قتل زن ابرقوئی، و در عوض دستگیری جمعی بیگناه که روحشان هم از این واقعه خبری نداشته و بردن آنان ابتدا به کرمان و احاله پرونده بعدا به تهران و درج مقالات و اعلانات تحریک آمیز و خلاف واقع در بسیاری از جرائد مرکزی و محلی و انتشار اعلامیه ها بر ضد جامعه بهائی و بیانات مفسدت انگیز گروهی از واعظین و ذاکرین بر رأس منابر و سکوت اولیای محترم امور انتظامی و موافقت مراجع عالییه قضائی با اقدامات دادگستری یزد و کرمان؛ این محفل را متقن می سازد که بطور حتم و قطع در این قضیه دسانس و توطئه های دامنه داری طبق نقشه های دقیق بر ضد بهائیان بیگناه ایران در میان است و نفوس ذینفع مایلند که نوایای سینه خویش را تحت این عناوین عملی سازند... چون این محفل همواره آرزومند بوده و هست که در دوره زمامداری آن شخص محترم [حاج علی رزم آرا] چنین وقایع نا ستوده اتفاق نیفتد به کمال صمیمیت حقایق مسلمه را به عرض رسانیده، امیدوار است برای رفع این تضییقات اوامر صریحه و دستورات اکیده صادر فرمایند».

سپهبد حاج علی رزم آرا باز هم توجهی به شکوائیه جامعه بهائی نکرد و بدنبال عملی ساختن نقشه شوم خود بود. به هر حال بدستور رزم آرا و وزیر دادگستریش، متهمین با ترس و وحشت با اتوبوس به تهران اعزام شدند. در سراسر راه قویا شایع و بر سر زبانها افتاده بود که قرار است در مسیر راه اتوبوس متهمین بهائی به تهران، مورد حمله قرار گیرند. گاهی هم شنیده میشد که رزم آرا مایل است از این جریان سوءاستفاده کرده و به بهانه جلوگیری از حمله به بهائیان و سرکوب آشوب در شهرهای مختلف، حکومت نظامی اعلام و سپس کودتا کند.

بهائیان به تدبیر دیگری متوسل می شوند و دکتر حبیب مؤید که از دوستان رزم آرا بود به نزد نخست وزیر می فرستند. رزم آرا در دوران خدمت نظامی در کرمانشاه به بیماری سختی دچار شده بود. تنها طبیب عالم و ماهر شهر دکتر حبیب مؤید بهائی که تحصیل کرده خارج بود را برای درمان او می برند. دکتر مؤید با کوشش زیاد موفق بدرمان رزم آرا می شود و این سبب دوستی بین آن دو می شود به طوری که رزم آرا به دکتر مؤید پدر خطاب می کرد و دکتر مؤید هم او را فرزند می نامید. دکتر حبیب مؤید پس از شهریور 1320 از کرمانشاه رهسپار تهران می گردد و در تهران مقیم و دو باره به طبابت مشغول می شود و یکی از بیماران وی هنوز رزم آرا هست. بهر روی محفل ملی بهائیان ایران او را که همچنین یکی از اعضاء این محفل بود بسوی رزم آرا

گسیل می کند. حبیب مؤید نزد «فرزند!» سپهد و نخست وزیر ایران حاج علی رزم آرا می رود و داستان بیچارگی بهائیان یزد را از آغاز تا انجام تعریف می کند. نخست وزیر نه تنها به تقاضا و دادخواهی «پدر» ترتیب اثری نمی دهد، بلکه برانگیخته میشود و از صدور دستور رسیدگی عادلانه به وضع متهمین امتناع می ورزد و به یکباره در حالیکه در چهره او قدرت جوئی نمودار شده بود، از دکتر حبیب مؤید می پرسد: «پدر- آیا تصور می کنید که من به اهداف خود نائل گردم؟ دکتر مؤید پاسخ می دهد فرزند من که از نیات باطنی شما آگاه نیستم؛ اما پدرا نه به شما نصیحت می کنم همیشه خداوند قادر متعال را ناظر اعمال خود بدانید و با عدالت رفتار کنید و پایه های حکومت خود را روی خون مظلومان قرار ندهید». دکتر مؤید با غم و نومیدی فراوان دفتر نخست وزیر را ترک کرد و جریان ملاقات خود را به اطلاع محفل ملی بهائیان ایران رسانید. بهائیان در همین ایام بدستور تشکیلات خود دست بدعا بلند نمودند و چاره ای جز شکیبایی و بردباری نداشتند. تبلیغات متوالی از جانب ملایان که بهائیان مورد پشتیبانی محمد رضا شاه و دولت های او قرار داشتند آنچنان بی پا و مضحک است که تنها مورد قبول ابلهان می تواند قرار گیرد.

طنز و افسون تاریخ شروع می شود و رزم آرا در همین زمان توسط خلیل طهماسبی یکی از اعضاء سازمان ترورئیستی فدائیان اسلام، که خصومت عمیقی با بهائیان داشت، ترور شد و اتوبوس حامل متهمین بی گناه قتلهای ابرقو، تقریبا بدون اتفاق خاصی به تهران وارد گردید. اما این پایان ماجرا نبود. پیرامون ترور رزم آرا توسط فدائیان اسلام اخیرا فراوان نوشته و منتشر کرده اند. بهر روی میدانیم که این ترور با اطلاع و احتمالا توافق قبلی برخی از رجال جبهه ملی انجام گرفته است.

در سال 1331 هنگامی که قدرت جبهه ملی در مجلس به اوج خود رسیده بود، طرحی به وسیله عده ای از نمایندگان جبهه ملی تهیه و به تصویب مجلس شورای ملی رسید، که بموجب آن طرح، خلیل طهماسبی از زندان آزاد گردید. طرح بصورت ماده واحده بشرح زیر بود:

«چون خیانت حاج علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، فرض اینکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد، از طرف مردم، بی گناه و تبرئه شناخته می شود».

«با تصویب این طرح و توشیح آن توسط [محمد رضا] شاه، خانواده رزم آرا با ارسال نامه ای به شاه به این اقدام اعتراض نمودند و به شاه نوشتند که در حالی که مدال جاوید به خانواده رزم آرا داده شده و او را جزو شهدای ارتش محسوب داشته اند، بنا بر این چگونه است که وی را مهدورالدم شناخته اند»¹⁰.

هستند کسانی که در کمال نیک نفسی میل دارند بدانند که چه کسانی به طرح آزادی خلیل طهماسبی در مجلس شورای ملی رأی دادند. برای آگاهی آنان:

«27 نفر بودند که عبارتند از: شمس قنات آبادی [آخوند و از یاران آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام]، ناد علی کریمی، حاج سید جوادی، مهندس

حسیبی، دکتر شایگان، سید باقر جلالی، انگجی، دکتر بقایی، علی زهری، حسین مکی، مهندس زیرک زاده، دکتر ملکی، پارسا، مدرس، دکتر فلسفی، ناظرزاده، حائری زاده، اقبال، [سید هاشم] وکیل، پوراخگر، میلانی، شاپوری، فرزانه معتمد، دماوندی، ناصر ذوالفقاری، دکتر سنجابی و نریمان»¹¹.

طرح و تصویب لایحه آزادی خلیل طهماسبی، قاتل رزم آرا از زندان، که عملاً با تمامی اصول قانون اساسی و قوانین جزائی و کیفری ایران مخالف بود در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق اتفاق افتاد. دکتر محمد مصدق سیاستمدار بود و نه یک قدیس، و دعوی «فره ایزدی» نداشت. چه عواملی باعث شد که این طرح به مجلس برده شود، مطلبی است مهم که می باید بی غرضانه مورد بررسی قرار گیرد، که احتیاج بفرصت دیگری است، و ارتباطی با این مبحث ندارد. این مهم را در مکتوبی دیگر مشروحا خواهم آورد.

قتل نورالدین فتح اعظم بدست فدائیان اسلام

ناچارم به جنایتی در اینجا اشاره کنم که در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق، قهرمان ملی و مدافع بی چون و چرای اصول قانون اساسی اتفاق افتاد. این جنایت بعد از تصویب لایحه آزادی خلیل طهماسبی (16.5.1331) ترورئست مشهور فدائیان اسلام و قبل از آزادی وی از زندان (1331.8.24) بوقوع پیوست. من تا کنون بر این باور هستم که دکتر محمد مصدق و وزیر کشور او دکتر غلامحسین صدیقی نقشی در این جنایت هولناک نداشتند؛ اما افرادی چون آیت الله کاشانی، جمال امامی و دکتر بقایی از فراکسیون جبهه ملی با سازمان فدائیان اسلام ارتباط بسیار نزدیکی داشتند. بهر روی میدانیم که پس از ترور هژیر وزیر دربار (1328.8.13) و اعدام فوری سید حسین امامی ضارب هژیر در تاریخ (1328.8.17)، بلا فاصله سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام با کمک آیت الله طالقانی و دیگر طالقانیها به روستاهای اطراف قزوین و طالقان فرار کرد و در آن نواحی پنهان شد. وی در این ایام سخنرانیهایی علیه دولت ساعد نخست وزیر وقت انجام می داد و به تحریک روستائیان علیه چند خانواده بهائی مشغول بود. این تحریکات ادامه پیدا کرد و سرانجام در زمامداری دکتر مصدق، نورالدین فتح اعظم، یکی از مالکین بهائی دهکده رامجین در نزدیکی قزوین، در شب تاریک، بشکل فجیعی بدست فدائیان اسلام با بیل، کلنگ و چاقو به قتل رسید. شگفت انگیز آنکه ژاندارمی که شاهد حمله روستائیان به فتح اعظم بوده پا به فرار گذاشت و نورالدین فتح اعظم را با قاتلین تنها گذاشت. نورالدین فتح اعظم مردی نیک نفس بود. برای روستائیان به خرج خود حمام ساخته بود. از همه مهمتر برای آنکه دهقانان مسلمان که برای او کار می کردند، برای خواندن نماز و در انعقاد مجالس عزاداری مشکلی نداشته باشند با خرج خود مسجدی بنا کرد. اما همه این نیکی ها مانع از وقوع این جنایت نشد و مردم عوام تسلیم نکبت تعصب و عوام فریبی فدائیان اسلام شدند.

در تاریخ (1332.2.26) چند ماه قبل از کودتای 28 مرداد دادگاه متهمین به قتل نورالدین فتح اعظم در تهران تشکیل گردید. مأمور اداره آگاهی بطور محرمانه گزارشی از این دادگاه به شهربانی کل کشور داده است که خواندندش عبرت انگیز است:

«محترماً معروض میدارد. برابر گزارش آقایان قاسم و تقی سماور ساز مأمورین ویژه، عملیات فدائیان اسلام را در روزشنبه 26-2 و شب یکشنبه 27-2-1332 بشرح زیر شرح میدهند:

الف - ساعت 9 صبح روز 26-2-32 قریب بیست نفر از افراد فدائیان اسلام به سرپرستی آقای سید هاشم حسینی در دادگاه جنحه حضور یافته و محاکمه هفده نفر رعایای قریحه رامجین شرکت کنندگان در قتل مرحوم فتح اعظم شروع شده و آقای دکتر پاد که از طرف افراد فدائیان اسلام بسمت وکیل مدافع تعیین شده بوده، شروع بدفاع نموده و در نتیجه هفده نفر بطور کلی تبرئه و بلافاصله آزاد گردیده اند و از طرف افراد فدائیان اسلام شش رأس گوسفند در مقابل زندان کاخ دادگستری موقع خروج آزادشدگان دبح گردید و مأمورین ویژه توضیح میدهند که از طرف سید عبدالحسین واحدی [مرد شماره دو فدائیان اسلام] مبلغ چهار صد هزار ریال بعنوان استخلاص هفده نفر رعایا بنام اینکه یک نفر بهائی را کشته اند از بازار جمع آوری گردیده که مبلغ شصت هزار ریال آنرا به آقای دکتر پاد تأدیه نموده اند و حتی فامیل مرحوم فتح اعظم را در خارج [دادگاه] فدائیان اسلام تهدید نموده اند.¹²

این سند طولانی است. من تنها بخشی، یعنی پارگراف الف از این سند را نقل کردم و پاراگراف ب از گزارش بالا را بسبب اطاله کلام نیاوردم. بهر روی در پارگراف ب گزارش شده است که در شب بعد 500 نفر از فدائیان اسلام در چهار راه گمرک جلسه ای به ریاست نواب صفوی برپا می کنند و در خانه حاج یوسفیان مقدم تا نیمه شب بخاطر این پیروزی بزرگ، اغذیه و اشربه میل می نمایند.

پس از ترور رزم آرا، حسین علاء به نخست وزیری رسید و نمایندگان جبهه ملی در تاریخ 24 اسفند 1329 در جلسه علنی مجلس شورای ملی طرح ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آراء تصویب کردند. به همین مناسبت مردم تهران و شهرستانها به چراغانی پرداخته و شادمانی زیادی از خود نشان دادند. اعتراضات ترورئیستهای فدائیان اسلام، آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی رهبر آنان علیه علاء نخست وزیر بالا گرفت و سبب شد دو ماه بعد، از پست خود کناره گیری کند و به سمت وزیر دربار شروع بکار کرد. فراموش نکنیم که کتاب «راهنمای حقایق» منشور فدائیان اسلام در همین ایام در تیراژی بالا منتشر شد. چگونگی چاپ این کتاب و این که مخارج آن را چه کسی پرداخته است در جائی و مکانی دیگر خواهم آورد؛ که خود یکی از اسرار نهفته تاریخ معاصر ایران است.

دکتر محمد مصدق رهبر نهضت، و جبهه ملی ایران، در تاریخ 1330/2/7 در جلسه فوق العاده مجلس با پیشنهاد جمال امامی و ابراز تمایل اکثریت وکلای مجلس شورای ملی به نخست وزیری رسید. و بلافاصله طرح قانونی دائر به طرز اجرای

اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به تصویب مجلسین رسید و هیئت دولت مأمور اجرای قانون شد. شرح دسیسه‌ها و توطئه‌های این ایام را می‌باید در مقامی دیگر دنبال کنیم زیرا می‌دانیم که دکتر محمد مصدق قهرمان نهضت ملی ایران، شبی آرام نگرفت و روزی بدون مکر و حيله از جانب دشمنان خارجی و داخلی سپری نکرد و بالاخره در تاریخ 14 مهر 1330 برای دفاع از حقوق ملت ایران در راس هیئتی به منظور شرکت در جلسه شورای امنیت، عازم آمریکا شد. اعضاء هیئت همراهان دکتر مصدق عبارت بودند از سناتور متین دفتری، سناتور بیات، الهایار صالح، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر مظفر بقائی، دکتر حسین فاطمی، دکتر عیسی سپهدی (مترجم)، جواد بوشهری، حسین نواب، محسن اسدی (مترجم)، عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات و سناتور دکتر مصباح زاده مدیر کیهان و نماینده مجلس، شجاع الدین شفا رئیس تبلیغات، دکتر غلامحسین مصدق و ضیاء اشرف مصدق، فرزندان دکتر مصدق.

در تاریخ 18 مهر 1330 دکتر محمد مصدق طی سخنرانی پر شوری در شورای امنیت از ملی شدن صنعت نفت دفاع کرد و از مظالم دولت استعماری انگلیس سخن گفت. یک روز پس از این روز تاریخی که حافظه ملت ایران آنرا فراموش نخواهد کرد؛ نمایندگان محفل ملی بهائیان آمریکا (شورای کشوری و انتخابی بهائیان آمریکا)، با کسب اجازه از دکتر محمد مصدق، برای شرح اوضاع اسف انگیز متهمین قتل‌های ابرقو و عدم رعایت عدالت حقوقی بهائیان ایران و دادخواهی، بملاقات نخست وزیر ایران در محل اقامت او رفتند. دکتر محمد مصدق در کمال خوشروئی به گفته‌های آنان گوش فرا داد و جالب توجه آنکه به نمایندگان بهائیان توصیه‌هایی کاملاً صمیمانه و فرزانه می‌نماید.

این دیدار دوستانه نمایندگان جامعه بهائی آمریکا با رهبر جبهه ملی و نخست وزیر ایران را به محفل ملی بهائیان آمریکا این گونه گزارش کرده اند، که انتشار و مطالعه بی‌غرضانه آن در این ایام، می‌تواند روشنی بخش اقدامات ملت ایران در داخل و خارج کشور، بویژه جبهه ملی ایران علیه بهائی ستیزی حکومت جمهوری اسلامی باشد.

گزارش ملاقات دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران¹³

ساعت [ملاقات]: 11 صبح جمعه، 19 اکتبر 1951 [جمعه 26 مهر ماه 1330] «روز تولد حضرت اعلی»¹⁴
محل [ملاقات]: اطاق نخست وزیر در هتل ریستز تاور، خیابان پارک، خیابان پنجاه و هفتم، نیویورک
گزارش: نهایت دقت به عمل آمد تا مصاحبه [گفتگو] در موقعیتی انجام پذیرد که برای اظهارات خود، حد اکثر آزادی را داشته باشیم. بنابراین موضوع وقت برای ما حائز اهمیت بود.

همراه دکتر فضلی میلانی شرفیاب شدیم. نمایندگان محفل روحانی ملی، آقای بورا کاولین [Bora Kawlin] و دکتر [فضلی] میلانی بودند. دکتر [حسین] نواب، وزیر مختار ایران در هلند، ما را پذیرفت و به نخست وزیر معرفی کرد. دکتر [سید علی] شایگان، عضو مجلس شورای ملی ایران و معاون شواری نفتی و همچنین دختر نخست وزیر حضور داشتند. دختر نخست وزیر و دکتر نواب با عده‌ای از عکاسان که وسائل خود را آماده می‌کردند، مشغول صحبت بودند. بدین ترتیب مصاحبه [گفتگو و ملاقات] با دکتر مصدق نخست وزیر در شرایط بسیار خوبی انجام گرفت.

دکتر مصدق انگلیسی صحبت نمی‌کرد. از دکتر [فضلی] میلانی خواهش کرد که مترجم باشد. این موضوع به ما کمک بسزائی کرد که توانستیم، نه تنها مطالب خود را بیان کنیم، بلکه جوهر کلام را به خوبی تفهیم کردیم. دکتر شایگان بسیار خوب انگلیسی حرف می‌زد، فقط گوش می‌داد و به ندرت در مصاحبه‌ی [گفتگوهای] ما شرکت می‌کرد.

به نخست وزیر گفتم: «مفتخرم که از طرف محفل روحانی ملی بهائیان و هزاران بهائی امریکایی ورود شما را به کشور خود خیر مقدم بگویم و سلامتی شما را مسئلت نمایم.» او از این بیانات اظهار تشکر نمود و اظهار داشت، خوش وقت است و این خیر مقدم را می‌پذیرد.

بعد به ایشان گفتم: «بهائیان آمریکا که علاقه‌ی خاصی به رفاه و آسایش ملت ایران و ترقی و پیشرفت کشورشان دارند، نه فقط به این سبب است که کشور ایران زادگاه دیانت جهانی بهائی است، بلکه موطن عده‌ی کثیری از برادران بهائی ما است.» سپس گفتم: «در تمام دنیا بهائیان ایرانی تا آنجا که برایشان مقدور و میسر باشد، صادقانه به نفع کشور [ایران] خدمت می‌کنند و یک حکومت عادل را خدمتگزار حقیقی خداوند می‌دانند. بهائیان ابداً در امور سیاسی دخالت نمی‌کنند. فکر اصلی و آرزوی قلبی آنها این است که انصاف و عدالت برای تمام افراد وجود داشته باشد. آنها تا حد امکان پشتیبان حقیقی دولت عادل هستند.»

نخست وزیر با دقت به سخنان من توجه می‌کرد. گفت: «در ایران موازنه‌ی دوستانه‌ی بیشتری نسبت به بهائیان در مقایسه با سایر اقلیت‌ها وجود دارد.» من گفتم: «بهائیان آمریکا از تعقیب و اذیت و آزار بهائیان در ایران نگرانند.»

نخست وزیر سؤال کرد، که آیا موضوع خاصی را در نظر دارم. پاسخ دادم: «مدارک بسیاری درباره‌ی این وقایع در اختیار داریم.» پس از شنیدن این مطالب با تأسف گفتم: «این قضایا را رهبران دینی که تحت نفوذ بعضی از نهضت‌های سیاسی مانند کمونیست‌ها هستند، موجب شده‌اند.»

نخست وزیر گفت، دولت او نظر سوئی علیه بهائیان ندارد و امیدوار است، به همان گونه که در تمام دنیا دین آزاد است، در ایران هم همانطور باشد.

نخست وزیر اظهار داشت، تعقیب و ستم‌های وارده بر بهائیان مربوط به زمان گذشته است و امیدوار است، دیگر در آتیه تکرار نشود و قول داد، تا آنجا که بتواند، از کمک به بهائیان دریغ ننماید و از هر فرصتی برای اجرای عدالت استفاده کند.

از احساسات دوستانه‌ی او عمیقاً تشکر نموده، گفتم: «بهائیان برای سلامتی شما دعا می‌کنند.»

پاسخ داد: «من برای موفقیت اشخاصی که افکار عالی و نظر خوب برای ایران دارند، دعا می‌کنم.»

اظهار تأسف کردم، هدیه‌ای که محفل امریکا برای ایشان تهیه کرده بودند، هنوز نرسیده، به محض این که برسد، ارسال خواهم داشت. در ضمن مقاله‌ای که در مجله‌ی لایف در تمجید دیانت بهائی نوشته شده بود، به ضمیمه‌ی رونوشت برنامه‌ی صلح بهائی [را] به ایشان نشان دادم.

دکتر شایگان اظهار علاقه‌ی خاصی به مقاله‌ی مزبور نمود. من هم مجله را به او هدیه دادم.

روح این ملاقات رسمی بسیار دوستانه بود، زیرا هیچ عجله و شتابی در کار نبود و فرصت کافی داشتیم، تا آن چه حائز اهمیت است، بیان نمایم. دکتر میلانی و من هر دو احساس کردیم که دکتر مصدق در بیانات و نیت خود صادق است. او در موقع خداحافظی شخصاً تا درب اطاق ما را مشایعت کرد و دست ما را با گرمی فشرد.

عصر جمعه به دکتر میلانی تلفن کردند که به آپارتمان دکتر مصدق برود، چون هدیه‌ی محفل ملی آمریکا رسیده بود. به دکتر میلانی دادم، تا آن را همراه ببرد. دکتر میلانی ابتدای ورود هدیه را به دکتر مصدق تقدیم کرد. نخست وزیر بی‌نهایت خوشحال شد که یک آلبوم چرمی زیبا حاوی عکس‌های داخلی و نمای خارجی معبد [بهائیان در شهر شیکاگو] آمریکا و گزارش پیوست آن را که حاکی از مظالم و ستم‌های بسیاری بر بهائیان ایران بود، به ایشان تسلیم کرد.

دکتر مصدق گفت، از بازداشت بهائیان یزد اطلاع دارد، چون تیمسار سرلشکر علانی او را ملاقات کرده و به او گزارش داده‌اند که با بهائیان با عدالت رفتار نمی‌شود. نخست وزیر اظهار داشت که مایل است، در ایران به بهائیان کمک کند، اما نامه‌ی محفل ملی آمریکا که حاکی از توسعه و نفوذ دیانت بهائی است، مورد علاقه‌ی او نیست. آنچه او احتیاج دارد، این است که روی کاغذ مارکدار محفل ملی، یک نامه‌ی رسمی بنویسیم و برای کمک به برادران بهائی ما که در ایران در معرض اذیت و آزار قرار دارند، دادخواهی کنیم و ذیل آن نامه را مهر و امضاء نماییم، تا ایشان بتوانند، برای کمک به بهائیان ایران، مورد استفاده قرار دهد. حتماً نخست وزیر با صراحت گفت: «در آخر این نامه‌ی رسمی بنویسید: "جای بسی شگفتی است، در کشوری که دارای تمدن باستانی و قانون اساسی است و تمام افراد در برابر قانون دارای حقوق مساوی هستند، متأسفانه با بهائیان

خلاف قانون رفتار می‌شود.»، نخست وزیر تأکید کرد که این موضوع باید کاملاً محرمانه بماند، وگرنه دست او بسته خواهد شد.

نخست وزیر از دکتر [فضلی] میلانی سؤال کرد و تعداد محصلین بهائی را در آمریکا جویا شد. دکتر میلانی پاسخ داد، تعداد آنها قلیل است، در حدود 10 الی 15 نفر می‌باشند.

دکتر میلانی و من از پیدا شدن چنان فرصتی گرانبها که همزمان با سالگرد تولد حضرت اعلی [سید علی محمد باب] بود، بی‌نهایت شاکر و امیدواریم که این پیش آمد طلیعه‌ی دوران اجرای عدالت و آزادی برای برادران بهائی ما در ایران باشد.

منشی محفل روحانی ملی آمریکا- هوراس هلی [Horace Holey]

بر مبنای گزارش بهائیان آمریکا، «ملاقات رسمی» نخست وزیر ایران دکتر محمد مصدق در فضایی «بسیار دوستانه» انجام گرفته است. دکتر مصدق به درستی می‌داند که «ستم‌های وارده بر بهائیان» به دوران نخست وزیری او مربوط نمی‌شود و «امیدوار است» در آینده این ستم و آزار «تکرار نشود» و به بهائیان «قول» می‌دهد «تا آنجا که بتواند از کمک به بهائیان دریغ ننماید و از هر فرصتی برای اجرای عدالت استفاده» نماید. دکتر مصدق به تصدیق نماینده بهائیان آمریکا «در بیانات و نیت خود صادق است». او نخست وزیر یک کشور مسلمان، ولی از همه مهمتر نخست وزیر یک کشور مشروطه با قانون اساسی مدون است.

بهائیان آمریکا که «از تعقیب و اذیت و آزار بهائیان در ایران نگرانند» و خوشحال از اینکه فرصتی بدست آورده اند تا اضطراب و دادخواهی خود را با شخص نخست وزیر ایران، که آنزمان محبوبیت و اشتهار جهانی داشت، در میان گذارند. ظاهراً آنان اشاره ای به بهائیان زندانی در یزد و ماجرای قتل‌های ابرقو میکنند و دکتر مصدق در پاسخ آنان می‌گوید: «از بازداشت بهائیان یزد» مطلع هستم. زیرا یکی از بهائیان ایران «تیمسار سرلشکر علائی او را ملاقات کرده و به او گزارش داده‌اند که با بهائیان با عدالت رفتار نمی‌شود».

خواندنی آنکه نماینده بهائیان آمریکا در گزارش خود تأیید و تأکید می‌کند که «دکتر مصدق صادقانه به آنان پیشنهاد داده است نامه ای رسمی به او بنویسند و بلافاصله، بی پرده و روشن گوشزد میکند، که مبادا نامه ای که حاوی تبلیغات دین بهائی باشد و یا «حاکمی از توسعه و نفوذ دیانت بهائی»، برای او بنویسند، زیرا چنین نامه ای به تصدیق نمایندگان بهائیان آمریکا «مورد علاقه‌ی او نیست. آنچه او احتیاج دارد، این است... برای کمک به برادران بهائی ما که در ایران در معرض اذیت و آزار قرار دارند، دادخواهی کنیم و ذیل آن نامه را مهر و امضاء نماییم، تا ایشان بتوانند، برای کمک به بهائیان ایران، مورد استفاده قرار دهند».

دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران آنچنان صمیمی و صادق است که علت و انگیزه توصیه های خود را در کمال روشنی بیان می‌کند و به نمایندگان بهائیان یاد می‌دهد چه جملاتی را در «روی کاغذ مارکدار محفل ملی [آمریکا]» و بصورت

«یک نامه رسمی» برای «دادخواهی» به او بنویسند و به آنان گوشزد میکند «در آخر این نامه رسمی بنویسید:

«جای بسی شگفتی است، در کشوری که دارای تمدن باستانی و قانون اساسی است و تمام افراد در برابر قانون دارای حقوق مساوی هستند، متأسفانه با بهائیان خلاف قانون رفتار می‌شود».

نمایندگان بهائیان آمریکا در آخر خوشنود از یکرنگی و صمیمیت دکتر مصدق «از احساسات دوستانه‌ی او عمیقاً تشکر نموده» به دکتر محمد مصدق می‌گویند: «بهائیان برای سلامتی شما دعا می‌کنند». این گفتگو و دادخواهی در چنین فضایی از صفا و صمیمیت پایان می‌گیرد و نمایندگان بهائیان آمریکا با احساسی امیدوار به آینده با دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران وداع میکنند و خواندنی آنکه ایشان نخست وزیر ایران، بهائیان را «در موقع خداحافظی شخصاً تا درب اطاق ... مشایعت کرد و دست ... [آنان] را با گرمی فشرد».

نامه ای که به توصیه دکتر محمد مصدق بر «روی کاغذ مارکدار محفل ملی» آمریکا می‌باید نوشته می‌شد، سه روز بعد به سفارت ایران در واشنگتن رسانده شد. در این نامه بهائیان شرح مشروحاتی از «بهائی ستیزی» و قتل عام بهائیان در سراسر ایران در سالهای دهه بیست می‌دهند و نخست وزیر ایران را به دادخواهی می‌طلبند. این نامه نه تنها یک «دادخواهی» و شرح «مظالم ملایان» است بلکه گزارشی است سراسر غمبار علیه دولت و جامعه ای که حقوق فردی و اجتماعی اقلیتهای دینی و قومی را نادیده می‌گیرد. این نامه تاریخی را با هم مرور کنیم:

محفل روحانی ملی بهائیان آمریکا

دفتر منشی، 538 خیابان شریدان، ویلمت، ایلی نوئیز

23 اکتبر 1951

توسط سفارت ایران، واشنگتن

جناب آقای محمد مصدق نخست وزیر ایران

محترماً به عرض عالی می‌رساند

محفل روحانی ملی به نمایندگی از بهائیان آمریکا مقدم آن جناب را به کشور خود گرامی داشته و این فرصت را مغتنم می‌داند، تا شرح مختصری از ستم‌های وارده‌ی اخیر را بر بهائیان ایران به حضور جنابعالی در سمت ریاست هیئت دولت ایران تقدیم نماید.

در رابطه با موضوع ستم‌های وارده بر بهائیان ایران، گزارشی حاوی 24 صفحه در بایگانی این محفل موجود است که در آن، موارد بسیاری حاکی از شکنجه، ظلم و آزار و اذیت نسبت به آنان مندرج است. این محفل بر طبق گزارش نامبرده، می‌تواند، عادلانه اظهار نماید که افراد ایرانی پیرو دیانت بهائی در دوایر دولتی از حقوق مدنی محروم و اموال و دارائی آنها

به دست غوغاگرانی که تحت کنترل نیستند، غارت می‌شود و خودشان، بی‌آنکه مأمورین انتظامی و پلیس از آنها حمایت کنند، در معرض ضرب و جرح و حتا مرگ قرار گرفته‌اند.

محل روحانی ملی (آمریکا) رونوشت تظلمات و دادخواهی‌های هیئت‌های اداری بهائیان ایران را که با قید فوریت به دولت متبوع خود تسلیم نموده‌اند و بی‌اثر و نتیجه مانده است، در اختیار دارد. این محل اطمینان دارد که آن جناب با آگاهی که نسبت به فساد عقیده‌ی عمومی و سوء رفتار مأمورین اداره‌ی مربوطه دارید، گام‌های مؤثری برای حفظ و صیانت بهائیان در تحت حمایت قانون برخواهید داشت.

آنچه به اختصار در این عریضه ذکر گردیده، مربوط به وقایع کنونی است که از سال 1944 شروع شده و از یادآوری رویدادهای دیگر و مهمترین حقایق موجود در این اسناد تاریخی صرفنظر گردیده است.

محرکین آزار و اذیت به بهائیان در حقیقت اعضای فعال جمعیتی به نام «انجمن تبلیغات اسلامی» می‌باشند که از سال 1941 به بعد دامنه‌ی اعمال نفوذشان شدت و افزایش یافته است. عمال انجمن نامبرده در نقاط مختلف کشور به فعالیت مشغولند و هیجانات عمومی را علیه بهائیان برمی‌انگیزند و به تشویق و ترغیب پلیس برای عدم حمایت از این قربانیان در برابر تجاوزات عامه می‌پردازند. این جمعیت همچنان به نشر اکاذیب علیه بهائیان ادامه می‌دهند و آتش بغض و کینه‌ی عمومی را دامن می‌زنند، تا مردم این طایفه را دشمن دین و ملت، مخرب اسلام و مخالف با قانون به شمار آورند. در هر کجا که بهائیان مورد حمله قرار بگیرند، علمای مسلمان یا به عبارت دیگر ملاها به عنوان عوامل فعال دست اندرکارند. از مساجد به مردم اطمینان می‌دهند که هرگاه بهائیان را قلع و قمع و نابود کنند، در بهشت به آنها پاداش داده خواهد شد. از مردم می‌خواهند که بهائیان را بکشند و اموالشان را تصرف نمایند.

پرورنده‌ی امر حاکی از آن است که در موارد عدیده، مقامات محلی هر گونه اقدام برای فرونشاندن این هیجانات تعصب آمیز را بسیار خطرناک تلفی کرده‌اند. از این رو گذشته از آن که بهائیان وحشیانه تحت ضرب و جرح قرار گرفته و اموالشان به تاراج می‌رود، سازمانهای کشوری نیز به تباهی کشیده می‌شوند.

طی سال 1944 مساجد و مجامع دیگر اسلامی در شهر شاهرود، مردم را به شکنجه و آزار بهائی‌ها ترغیب و تحریک نمودند. مردم درب ورودی حظیرةالقدس بهائی را آتش زدند و اسباب و اثاثیه‌ی آن را به غارت بردند. چند روز بعد از آن یک جمعیت پنج هزار نفری غوغاگر مسلح به سنگ و چماق و چاقو و ساطور بر سر بهائیان ریختند. تنی چند از آنها به کلانتری پناه بردند. در آنجا یک افسر پلیس فریاد برآورد: «بکشید این لامذهب‌ها را!» و در همان حین پاسبان با ته قنذاق تفنگ خود به جان آنها افتاد. مقارن با این احوال، غوغاگرن خشمگین و برآشفته، منزل و مغازه‌های افراد بهائی را

محاصره نموده، به زور وارد خانه‌ها و مغازه‌هایشان شده، آنچه بود، به غارت بردند و آنها را لخت و عریان نمودند و هیچ کس به کمک آنها نشناخت.

یک نفر بهائی به نام آقا محمد جذبانی مورد حمله قرار گرفت و عاجز و درمانده برجای خود ماند. جسد بیهوش او را به مطب دکتری در آن حوالی بردند، ولی مهاجمین به زور وارد شدند و قربانی خود را اخذ نموده، از پنجره‌ی دوم عمارت به خیابان پرتاب کردند. در خیابان آنقدر به جسم نیمه جان او صدمه زدند، تا هلاک شد.

از جمله افراد بهائی که مغازه‌ها و تجارتخانه‌های آنها مورد غارت قرار گرفت و طعمه‌ی آتش شد: خدائی، آقازاده، مهاجرزاده، طباطبائی و عطاری بودند. مهاجمین بعد از تخریب دکان‌هایشان، خانه‌های آنها را در معرض تاراج قرار دادند و چندین نفر را به قتل رسانیدند.

بهائیان موضوع را به مقامات دولتی بردند، ولی بازپرس‌هایی که به شاهرود اعزام شده بودند، به وزارت دادگستری گزارش دادند که مجرمین واقعی خود بهائیان هستند. بازپرس دیگر گزارش غرض آلود بر خلاف حقیقت در مورد بهائی‌ها تسلیم نمود. از شاهدان غیر بهائی هیچ کس را جرأت آن نبود که شهادت بدهد.

عاقبت سی و چهار نفر به قتل و غارت متهم و بازداشت شدند و پرونده‌ی آنها به دیوان عالی جنائی در تهران راجع شد. در آنجا سی و یک نفر از این عده به ارتکاب جنحه و جرائم جزئی متهم گردیدند. موضوع این محاکمه و نحوه‌ی برگزاری آن احساس عمومی را جریحه دار ساخت.

علیرغم حقایق موجود و شهادت شهود، قاتلین آزاد شدند و غارتگران به یک ماه زندان محکوم گردیدند¹⁵. نتیجه آن شد که بی‌قانونی تشویق شد و اعتماد مردم نسبت به دادگاه‌ها سلب گردید و خود انگیزه‌ای شد که حملات به بهائیان از سر گرفته شود. «بروید، بهائی‌ها را بکشید و اموالشان را تصرف کنید، مگر دولت اهالی شاهرود را مجازات کرد؟ شما هم می‌توانید، مثل آنها عمل کنید!» این بود، ندای آشوبگران و فتنه جویان.

مفاد بخشنامه‌ی وزارتی تحت شماره‌ی 744 به تاریخ 13 / 4 / 1323 در آن وقت چنین بود:

در بین مبلغین و سران بهائی معمولاً کسانی یافت می‌شوند که در دوائر دولتی شاغل هستند. فعالیت این افراد و دخالت آنها در امور کشور مخرب و موجب ضرر و زیان است. باید با نهایت دقت و جدیت آنها را زیر نظر داشته باشید و در صورت عدم تمکین از اوامر، با آنها طبق قانون عمل نمائید. این بهائیهای به دست آشوبگران داد، تا بهائیان را تحت فشار و آزار و اذیت قرار دهند و آنها را از ادارات اخراج کنند.

وقایع دیگر که به اختصار گزارش داده شده، چنین است:

خانهای در آباده که محل حظیره القدس بود، به آتش کشیده شد و عده‌ای از بهائیان شهر را مضروب کردند. کتب و اوراق آنها را سوزانیدند و

منزلشان را غارت کردند. دو آخوند محلی، مردم را به کشتن بهائی‌ها و تصرف اموال آنها تحریک می‌کردند. مأمورین انتظامی کوچکترین اقدامی برای جلوگیری از این اعمال نمی‌کردند.

در آران کاشان مسلمین درب مغازه‌ی یک نفر بهائی را آتش زدند و در خیابانها به راه افتاده و به بهائی بد و ناسزا گفتند.

در بندرگز اهالی دیوار حظیرة القدس را خراب کردند. در بشرویه خراسان جمعی از بهائیان رامضروب ساختند و دو مغازه و هفت خانه‌ی آنها را خراب کردند. درب گلستان جاوید (قبرستان بهائی) را طعمه‌ی آتش نمودند و گورستان را ویران کردند. نسبت به زنان و کودکان اعمال وحشیانه روا داشتند و مقامات دولتی هیچ اقدامی نکردند، بلکه بر عکس، بهائیان را مجبور کردند، که میالغی به آنها بپردازند. سی نفر به خانهای هجوم بردند. صاحبخانه و همسرش را به باد کتک گرفته و اثاثیه‌ی آنها به ارزش بیست هزار تومان به غارت بردند. در بین این عده، سرپاسبان، غلامرضا جمشیدی به خانم صاحب خانه وحشیانه حمله کرد.

در بندر شاه دکانهای افراد بهائی را غارت نمودند و آنها را تحت ظلم و شکنجه قرار دادند. با چاقو به جان آنها افتادند. پلیس ابداً در پی تعقیب برنیامد.

وقایع مشابهی از بوجارد، بم (کرمان)، رفسنجان، زابل و سیرجان گزارش داده شده است.

در تهران مردم را به اضرار [گزند رساندن] و اذیت و آزار نسبت به بهائیان ترغیب می‌نمودند.

روزنامه‌ی آزادگان نوشت: قوانین ما درباره‌ی منع استخدام این فرقه‌ی مرتد (ضاله) در دوائر دولتی صراحت تام دارد. بنابراین طبق آئین رسمی ما، یعنی شریعت اسلام، قتل بهائیان مجاز، بلکه یک فریضه‌ی دینی شمرده می‌شود.

پرونده‌های مربوط به ظلم و ستم نسبت به بهائیان شامل ضرب و جرح، غارت اموال و دارائی آنها در شهرهای طبس و فردوس (از توابع خراسان) قصر شیرین، قم، کلاوه دره (قزوین)، محمودآباد، گلپایگان، محمودآباد یزد و نهاوند می‌باشد که تمامی این وقایع طی همان سال (1323 مطابق 1944) اتفاق افتاده است.

سال بعد، یعنی (46 / 1945) شاهد گسترش دامنه‌ی ظلم و ستم بر بهائیان در اردستان، امام زاده هاشم، زابل، اسفندآباد، کنگاور، نیریز، سیرجان، رباط ترک، آسیابان، فسا و سروسنجان بود.

در جهرم سرهنگ شیروانی محرکین و مسببین این اعمال ستمکارانه را تحت حمایت و حفاظت خود گرفت.

سایر شهرهایی که بهائیان در آنجا مورد ظلم و آزار قرار گرفتند، عبارت بودند از زواره، یزد، اقلید، اصفهان، گشین جان، فسا.

در سراسر استان خراسان بهائیان را به خاطر ازدواج به آئین بهائی حبس می‌کردند بعضی را به این سبب جریمه می‌نمودند. در اصفهان به مراقد مقدسه، مزارهایی که مورد تقدیس و تکریم جامعهی بهائیان بود، هتک حرمت روا داشته، در همین شهر یک دانش آموز بهائی را به خاطر دیانتش از مدرسه اخراج کردند.

در شهرهای دیگر بهائیان از رفتن به حمام‌های عمومی ممنوع شدند. اسناد و پرونده‌ی مربوط به وقایع سال‌های 1946/47 به خصوص رعب انگیز است. به طور مثال در بیرجند بخشی از شهر که محل سکونت بهائیان بود، مورد هجوم و حمله‌ی اهالی قرار گرفت. اموالشان را به یغما بردند و اوراق و اسناد آنها را از بین بردند (اوراق بایگانی) و به چند نفر حمله نمودند. خسارت مالی که در اثر این واقعه وارد آمد، تخمیناً مبلغی معادل یک میلیون و پانصد هزار ریال بود.

قوای انتظامی قادر به دفع مهاجمین نبودند. زنان و اطفال بهائی در وحشت و اضطراب به سر می‌بردند و مردان سر به کوه و بیابان نهادند. در طی همان سال در شهرهای یزد، ساری، پل سفید، شهبوار، بهشهر، شاهی، نصرآباد، سروستان، میان‌دوآب، اردستان، رفسنجان، چنار و داریون بهائیان مورد تجاوز قرار گرفتند.

نکته‌ی قابل توجه این که در بروجن اصفهان رئیس اداره‌ی فرهنگی (آموزش و پرورش) و متصدیان تلگراف خانه و بخشدار، مسلمانان را علیه بهائیان شورانیدند.

در زاهدان جوان بیست ساله‌ی بهائی را آن چنان وحشیانه کتک زدند و با چکش بر سرش کوبیدند که در اثر این ضربات مهلک منجر به از دست دادن بینائی یک چشم آن جوان گردید.

در خاش (زاهدان) به دو نفر بهائی با سنگ و چماق حمله بردند و مال التجاره‌ی آنها را غارت کردند.

در سرچاه یک زن شصت ساله‌ی بهائی را چنان بی‌رحمانه مضروب نمودند که در اثر خونریزی جراحات وارده، به حال مرگ افتاد. بعد تمام سکنه‌ی بهائی را از آنجا بیرون کردند.

همچنین پرونده‌ی امر حاکی از آن است که طی همان سال (1946/1947) در شهرهای کاشان، آران، نیریز، خرم آباد، بندرگز، جهرم، دوغ آباد، دهج، ریز، زواره، چال خامس و نطنز به بهائیان این نقاط صدمات جانی فراوان و خسارات مالی زیاد وارد کردند.

در زواره یک روحانی مردم را وادار می‌کرد که با بهائیان داد و ستد نکنند و بدهی‌های خود را هم به آنها نپردازند.

در نطنز اصفهان در حالی که خانه‌ی یک بهائی را به آتش کشیدند، کودکی به هلاکت رسید.

در خلال سال‌های 1947 / 1948 این کوشش‌های لاینقطع برای نابود کردن بهائیان به نتیجه نرسید. در این جا به دو واقعه‌ی شازند اشاره می‌کنیم که

بهائیان این شهر به وضعی مورد تهاجم وحشیانه قرار گرفتند که ناگزیر شدند، خانه‌های خود را ترک کنند و محفل آنجا منحل شد.

در بندر شاه ارباب عمائم هر نوع معامله را با بهائیان تحریم کردند. در گلپایگان بعد از آن که افراد بهائی مورد ضرب و جرح قرار گرفتند، مقامات محلی، هر دو گروه، یعنی هم مهاجمین و هم بهائیان را زندانی نمودند. اما هیجان عمومی آن چنان اوج گرفت که منجر به آزاد ساختن جنایتکاران و تبعید بهائیان قربانی این حوادث گردید.

در نامق از توابع خراسان مأمورین انتظامی حظیره القدس بهائیان را تصرف نمودند و از آن به عنوان دفتر کار خود استفاده نمودند.

تا آن جا که ما از جریان قتل یک زن و پنج فرزندش در ابرقو، نزدیکی یزد در سال 1950 اطلاع داریم، هنوز به نتیجه نرسیده است. در حالی که ساکنین آن روستا می‌دانستند، مجرم واقعی کیست و او را به مأموران دولت نشان دادند و حتا روزنامه‌های یزد هم علت ماجرا را چاپ و منتشر کردند، معذک در اثر فشار متنفذین، مسیر دادرسی منحرف شد، تا بالآخره دو نفر بهائی را متهم کرده، بازداشت نمودند. بهائیان یزد به دولت اطلاع دادند که متعصبین یزد خود را برای حمله و هجوم به بهائیان آماده می‌کنند و اگر دولت از آنها حفاظت نکند، عواقب وخیمی دربر خواهد داشت. عاقبت این پرونده برای محاکمه به تهران ارسال شد و به قرار اطلاع واصله، هیاهو و جنجال و تبلیغات پر سرو صدا، می‌تواند فشار زیادی برای پنهان کردن و تقلیب حقایق وارد آورد و این قضیه را به صورت اتهام عمومی علیه بهائیان و دیانتشان درآورد.

ما اطمینان داریم که این مختصر برای اثبات ادعای ما کافی است، زیرا در نقاط مختلفی از ایران بهائیان ظالمانه مورد ضرب و جرح قرار گرفته، برخی با بی‌رحمی کشته شده و اموال گروه بسیاری به تالان و تاراج رفته و آنها از حقوق مدنی محروم مانده‌اند.

بهائیان اجازه‌ی چاپ کتاب و مجله ندارند. هنگامی که دشمنان به نشر اکاذیب می‌پردازند، موجب بدنامی بهائیان می‌شوند.

در سرشماری رسمی دولتی با آن که بهائیان با صراحت دیانت خود را اعلام کرده‌اند، مأمورین مربوطه اسامی آنها را در لیست مسلمانان ثبت کردند.

تا اکتبر 1950 پنجاه و هشت نفر بهائی را از اداره‌ی فرهنگ و سایر دوایر دولتی اخراج یا از خدمت معلق کرده‌اند که ما اسامی آنها را در اختیار داریم.

موقعی که مسلمانان متعصب بهائیان را به خداناشناسی، شیطان صفتی و الحاد متهم می‌کردند و آنها را دشمن واقعی دیانت اسلام اعلام می‌نمودند، محفل ما در 21 مارچ 1928 در موقع بروز آن تضییقات، نامه‌ای برای رؤسای دیانت اسلام در سرتاسر ایران ارسال داشت. آن نامه متضمن حقیقت تعالیم بهائی و وابستگی دیانت بهائی به اسلام و احترام فوق العاده به

حضرت محمد بود که ممکن است، جنابعالی هم از حقایق دیانت بهائی آگاه باشید. برای اطلاع شما، رونوشت نامه‌ی مزبور را که به زبان فارسی ترجمه شده، به پیوست به حضورتان تقدیم می‌داریم. محفل روحانی ملی رونوشت مقالاتی را که راجع به اعمال خشونت آمیز عمومی علیه بهائیان در دوازده روزنامه و مجله‌ی ایران به چاپ رسیده، در اختیار دارد:

روزنامه داد، شماره 1737، هفدهم بهمن ماه 1328

روزنامه نیسان، شماره 8

روزنامه ماهان، شماره 20، سال 1328

روزنامه ایران تهران، شماره 9004، هفدهم بهمن 1328

روزنامه اطلاعات، شماره 7147، هفدهم بهمن 1328، شماره 7151، بیست و دو بهمن 1328، شماره 7146 شانزدهم بهمن 1328 (شماره 7151 بیست و دو بهمن 1328 تکراری است)

روزنامه باختر امروز، شماره 156 شانزدهم بهمن 1328

روزنامه کیهان، شماره 2046 شانزدهم بهمن 1328

روزنامه هراز، شماره 24 بیست و دوم بهمن 1328

روزنامه ملت ایران، شماره 90، بیستم بهمن 1328

و مجله‌ی خواندنیها، شماره 44، بیست و پنجم بهمن 1328

وقایعی را که شرح می‌دهیم، ناگزیر در خارج از مرزهای ایران به آگاهی مردم می‌رسد. انتشار این اخبار نه برای این است که بهائیان در آن باره سخنی گفته باشند، بلکه چون جهانگردان و مسافران از آن وقایع مطلع می‌شوند، شرح آنها را می‌نویسند و در اختیار جراید قرار می‌دهند. برای مثال در تاریخ چهارم اکتبر 1950 روزنامه‌ی معتبر و صاحب نفوذ آمریکایی به نام «کلیولند پلین دیلوز» مقاله‌ی مبسوطی تحت عنوان «یک مذهب ایرانی مورد تهدید و ارباب متعصبین مذهبی قرار گرفته است» منتشر نمود. در آن مقاله راجع به تیرئه کردن هشت نفر قاتلین دکتر برجیس بهائی اهل کاشان که به قتل اعتراف کرده بودند، توضیح داده بود.

جناب آقای دکتر مصدق، در این جا مقتضی می‌دانیم، حقیقت تعالیم بهائی را که مؤکداً به بهائیان دستور می‌دهد، به دولت خود وفادار بوده و قوانین را اطاعت کنند و در هیچ نهضت سیاسی مخرب داخل نشوند، به استحضار عالی برسانیم. این حکم با کمال قدرت شهروندان بهائی را به رعایت اصول اخلاق حسنه ملزم می‌نماید.

حیرت و شگفتی فراوان ما از این است که چگونه در کشوری مانند ایران با سابقه‌ی درخشان تمدن باستانی و بهره‌مندی از مزایای اصول قانون اساسی، می‌توان با اقلیتی مانند بهائیان آن چنان بر خلاف وجدان و متناقض با مواد قانون رفتار کرد، در حالی که قانون اساسی ایران با

روشن بینی، تساوی حقوق تمام افراد مردم را در برابر قانون با صراحت اعلام کرده است.

تقدیم این پرونده به حضور آن جناب نه فقط صرفاً به جهت وابستگی دینی و اتحاد و محبت است که موجب همبستگی ما با بهائیان ایران می‌باشد، بلکه به سبب تعالیم دینی است که به ما می‌آموزد، برای کشور ایران احترام خاصی قائل باشیم.

تمنا داریم، با اطمینان دعای خیر ما را بپذیرید.

با تقدیم احترامات فائقه - منشی محفل هوراس هلی [Horace Holey]

ما بدرستی نمی‌دانیم که مطالعه این شکوائیه و دادخواهی در دکتر محمد مصدق چه تأثیری گذاشته است. اما با اطمینان می‌دانیم که دکتر مصدق با هرگونه رفتار غیر قانونی و بر خلاف اصول قانون اساسی کشور مشروطه ایران، علیه بهائیان مخالف بود. و دشمنانش و بویژه ملایان در خاطرات خود از آن یاد کرده اند. واعظ مشهور محمد تقی فلسفی در خاطرات خود به اولین دیداری که به همراه عده ای از ملایان به خانه دکتر مصدق رفته است، اشاره می‌کند:

«به منزل دکتر مصدق واقع در خیابان کاخ - فلسطین کنونی رفتیم. او روی تختخواب دراز کشیده و زیر پتو بود و ما هم روی صندلی نشسته بودیم. مصدق با تعجب گفت: «شما هر روز برای نماز به مسجد می‌روید؟» گویی آن طور که باید و شاید، چندان از کم و کیف برگزاری نماز جماعت در مساجد کشور وقوف و آگاهی نداشت..... عجیب تر از این استعجاب، قضیه ای است که در دومین ملاقاتم با دکتر مصدق، بین من و او اتفاق افتاد. موضوع از این قرار بود که بهائی ها در شهرستانها مسأله ساز شده بودند و قدرت نمایی می‌کردند. به امر حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی وقت ملاقات گرفتم و نزد او رفتم. مانند همان دفعه قبل، او روی تختخواب و زیر پتو خوابیده بود. پیام آقای بروجردی را به ایشان رساندم و گفتم: «شما رئیس دولت اسلامی ایران هستید و الان بهائی ها در شهرستانها فعال هستند و مشکلاتی را برای مردم مسلمان ایجاد کرده اند؛ لذا مرتباً نامه هایی از آنان به عنوان شکایت به آیت الله بروجردی می‌رسد. ایشان لازم دانستند که شما در این باره اقدامی بفرمائید».

دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من به گونه تمسخر آمیزی، قاه قاه و با صدای بلند خندید و گفت: «آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهائی فرق ندارند؛ همه از یک ملت و ایرانی هستند». این پاسخ برای من بسیار شگفت آور بود زیرا اگر سؤال می‌کرد فرق بین بهائی و مسلمان چیست؟ برای او توضیح می‌دادم. اما با آن خنده تمسخر آمیز و موهن دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند. لذا سکوت کردم و موقعی که به محضر آیت الله بروجردی رسیدم و این جمله را گفتم ایشان نیز به حال بهت و تحیر پیام وی را استماع کرد»¹⁶.

جای آن دارد به تکرار مطالبی بپردازم که دآوری و وجدان آزاد ما را می‌طلبد و شاید با نقل آن با جزئی کوچک از تاریخ معاصر ایران آشنایی بیشتری پیدا نمایم.

میدانیم و احتیاج به انکار نیست و جوانان قدیمی چون نگارنده از نزدیک شاهدش بودند که چند ماه قبل از 28 مرداد 1332 تمامی دستگاه روحانیت و سیاست به اشاره انگلیس و آمریکا، رهبران جنگ سرد در ایران، مبارزه علیه دولت دکتر محمد مصدق را آغاز کرده بودند و هر روزه با تظاهرات شدید و دامنه داری در کوچه و بازار برآه می افتادند. روزنامه ها و اعلامیه های آنان بصورت گسترده ای چاپ و منتشر میشد. مخالفین در همه جا اعلان می کردند که کشور در حال سقوط به اردوگاه اتحاد جماهیر شوروی و عنقریب بدست کمونیستها و بهائیان خواهد افتاد. ما تنها یکی از بیشمار مقالاتی که آنزمان علیه نهضت ملی چاپ شده است و سرکوب بهائیان را در راستای سیاست جنگ سرد قالب میکند، در این مقام می آوریم تا بلکه سرشت فاسد و توطئه گر ملایان را در یابیم.

حجت الله الاسلام سید شمس الدین قنات آبادی در مقاله ای نوشت:

«عملیات ضد دینی و توطئه های مصدق علیه قانون اساسی و تغییر آن و نقشه تغییر رژیم و تقویت بهائی ها و توده ای ها و اجرای نقشه تجزیه ایران و دیکتاتوری ... موجب شد که جامعه جلیله روحانیت طبق وظایف دینی و ملی و وجدانی خود از حضرت آیت الله بروجردی و کاشانی و بهبهائی گرفته تا فلان طلبه معمولی همه در یک صف در مقابل حکومت سفسطه باز و دروغ پرداز و ضد دین و ضد روحانی و لعنتی مصدق قیام کنند»¹⁷.

مخالفین نهضت ملی امیدوار بودند که با اشاره به اینکه مصدق نه فقط توده ایها، بلکه بهائیان را نیز تقویت و حمایت می کند، حساسیت ویژه آیت الله بروجردی را نسبت به بهائیان برانگیزانند.

آیت الله بروجردی، کاشانی، محمد تقی فلسفی واعظ و همه دستگاه روحانیت، معنی و مفهوم «ملت و دولت» را نمی دانستند و بکلی به «اصول قانون اساسی کشور مشروطه» باور نداشتند و بهمین سبب هم با کودتاچیان همدست شدند و فاجعه 28 مرداد بوقوع پیوست¹⁸.

«نهضت ضد استعماری مردم ایران، یک رویداد اتفاقی و بدون مقدمه نبود، بلکه همانند همه جنبشها و انقلابها، به دنبال یک سلسله مقتضیات ناشی از تحولات اجتماعی و جهانی پس از جنگ جهانی دوم، به صورت یک ضرورت تاریخی به وجود آمد و به پیروزیهای بزرگی منتهی گردید. شکست نهضت نیز ناگهانی و بدون مقدمه نبود و علل و عوامل چندی موجبات آن را فراهم ساخت»¹⁹.

پاسخ دکتر محمد مصدق به پرسش سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل مدافع خود مبنی بر این که کسانی قدرتمند شدن حزب توده را مخاطره آمیز می دانستند و به همین سبب ماجرای خونبار 28 مرداد 32 اتفاق افتاد؛ را می توانیم وسعت دهیم و به کسانی که به افتراء و تهمت بر دکتر محمد مصدق «تقویت بهائی ها و توده ای ها» را نسبت می دادند در اینجا نقل نمائیم. زیرا از خلال آن به معنی «ملت»، «دولت مشروطه» و «آزادی و دموکراسی» از نظر دکتر محمد مصدق می رسیم. بهمین سبب هم در جواب فلسفی واعظ آن جمله «شگفت انگیز» را بیان می کند: «آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهائی فرق ندارند؛ همه از یک ملت و ایرانی

هستند». دکتر محمد مصدق بواقع به «دمکراسی پارلمانی» باور داشت و از منشور جهانی حقوق بشر پشتیبانی میکرد. پاسخ دکتر مصدق را به سرهنگ جلیل بزرگمهر با هم مطالعه نمائیم:

«... اینها که این طور فکر می کنند شعور و فهم سیاسی ندارند. این توده ایها، که می گویند، مگر چه کاری می کردند. به اصطلاح آن مرد²⁰ نعره می کشیدند یا روزنامه می فروختند. ما که به آنها اجازه دیگری نمی دادیم و همیشه به عوامل انتظامی دستور می دادم که از کارهای خلاف رویه آنها جلوگیری کنند... اساسا باید فکر کرد علت وجودی، یا سبب آمدن و بقای دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که ملت مرا پشتیبانی می کرد؟ مگر دولت، غیر از ملت، پشتیبان دیگری داشت؟ نه، نداشت. خارجی ها که موافق نبودند. عده ای هم که نوکر خارجی ها بودند و دستشان از کارها به کلی کوتاه می شد، موافق [من] نبودند. سنا، مگر با میل به دولت رأی می داد؟ از ترس ملت بود که هر وقت به مجلس شورای ملی و سنا می رفتم، رأی اعتماد می گرفتم. پس وقتی که ملت دولتی را سر کار می آورد و دولت مبعوث ملت است نمی تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی در نیاید، تا هر کاری دلشان می خواهد بکنند، تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها...»²¹

جبهه ملی با همه تضادهای درونی خودش یک ائتلاف نا همگون سیاسی-تاریخی، اما نخست وزیری دکتر محمد مصدق یک احتیاج تاریخی- سیاسی هم گون بود. بهمین سبب هم مردم ایران قبل از 28 مرداد در خیابانهای ایران نعره سر می دادند: «یا مرگ یا آزادی» و «بدنبالش» یا مرگ یا مصدق» می گفتند.

پس از کودتای 28 مرداد که شرحش در این مقاله نا بجاست «محکمه نظامی» تشکیل شد و دکتر محمد مصدق بدفاعیات تاریخی خود پرداخت. محکمه نظامی به رسوایی دولت سر لشگر زاهدی و بویژه محمد رضا شاه منتهی شد. و هنوز یکی از هیجان انگیزترین محاکمات تاریخ سیاسی معاصر ایران بشمار می رود. دفاعیات دکتر مصدق و هم چنین دفاعیات وکلای مدافع در محکمه نظامی زخم عمیقی را در جامعه سیاسی ایران ایجاد کرد، که نه موافقین شاه به التیام آن زخم موفق گردیدند و نه مخالفین شاه، تا کنون آنرا رها کرده اند.

سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل دکتر محمد مصدق، مردی درست و یاری فداکار بود و تا آخرین لحظه حیات خود با انتشار آثاری گرانبها یاد و خاطره دکتر مصدق را با شور و صداقت نگاهداشت. اما دکتر مصدق به دلایلی که بر ما معلوم نیست، نسبت به او چندان اعتمادی نداشت؛ و این را خود سرهنگ جلیل بزرگمهر در کمال وضوح در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» اعتراف کرده است. ظاهرا آرام آرام با بردباری، تلاش و یکرنگی اعتماد دکتر مصدق را بخود جلب میکند. بهر روی در تمامی صورت جلسات محکمه نظامی که خود سرهنگ بزرگمهر آن را منتشر کرده است و در دسترس همگان می باشد، نقش بسیار نا چیزی در جلسات محاکمات بازی کرده است. اما یادش را گرامی بداریم و به درستی و یکرنگیش در آن دوران بس خطیر، ستایش فرستیم.

سرهنگ شاهقلى در محكمه نظامى

شگفت انگيز آنكه در محكمه نظامى سرتيپ رياحى رئيس ستاد ارتش در دوره قبل از 28 مرداد، وكيل مدافعى براى خود انتخاب کرده بود كه يكي از افراد مشهور جامعه بهائى ايران و دفاعيات او در دادگاه هاى نظامى، معروف همگان بود. دفاعيات عالمانه و ماهرانه سرهنگ شاهقلى وكيل سرتيپ رياحى از دكتور محمد مصدق، يكي از درخشان ترين و بدون اغراق و گرافه گويى مهمترين و دقيق ترين دفاعيات در محكمه نظامى بشمار مى رود. سرهنگ جليل بزرگمهر در مورد سرهنگ شاهقلى مى نويسد:

«در جلسه پنجم، سرهنگ دوم شاهقلى وكيل سرتيپ رياحى به دفاع از موكل خود پرداخت. سرهنگ شاهقلى با احاطه اى كه به قوانين جزايى و مخصوصا قانون دادرسى و كيفرى ارتش داشت و نير به علت تجربه و ممارست در امر وكالت در دادگاههاى نظامى راجع به عدم صلاحيت [دادگاه] آغاز سخن نمود. و داد سخن مى داد. او با قيافه اى شوخ و حق بجانب، با جملات و عباراتى پخته و سنجيده توأم با طنز و با لبخندهاى مليح با نهايت خونسردى و تسلط كامل بر اعصاب، وظيفه وكالتى خود را در حد اعلا انجام مى داد. پايه اظهارات او دفاع اصولى از نظرات دكتور مصدق بود. بطورى كه سرتيپ آزموده در پاسخگويى به سرهنگ دوم شاهقلى او را متهم به دفاع از دكتور مصدق كرد. و همينطور هم بود»²².

دكتور مصدق سرهنگ شاهقلى را از قبل مى شناخت و به او اعتماد كامل داشت. سرهنگ جليل بزرگمهر با انده و شايد كمى شكوه مينويسد:

«در تنفس ها گاهى [دكتور مصدق] سرش را روى شانه سرهنگ 2 آزمين يكي از وكلاى سرتيپ رياحى مى گذاشت. چشم مى بست و حالت خواب به خود مى گرفت. گاهى سرش را روى شانه سرهنگ شاهقلى وكيل ديگر سرتيپ رياحى ميگذاشت. دكتور مصدق با سرهنگ شاهقلى به اعتبار اين كه در كميسيونهاى اصلاح قوانين دادرسى و كيفر ارتش شركت و دخالت داشت، انس و الفتى ميان اين دو وجود داشت. آهسته جملاتى رد و بدل مى كردند و تبسم بر لبانشان؛ با من چنين نمى كرد. در دادگاه بدوى مرا وكيل دادگاه مى دانست [سرهنگ بزرگمهر وكيل تسخيري دكتور مصدق بود] و قيافه رضاييت و تشكر ابراز نمى كرد، تظاهر هم نمى نمود. در دادگاه تجديد نظر كه وكيل انتخابى و طبيعى بودم، رسميت رابطه وكيل و موكل را براى حفظ ظاهر رعايت مى نمود»²³.

سرهنگ شاهقلى پس از پايان محكمه نظامى، به پاس دفاع از دكتور محمد مصدق و انتقادات منطقى او به صلاحيت دادگاه نظامى، فوراً بدستور شاه باز نشسته شد. و ارتش و دادگستري ايران يكي از افسران و حقوقدانان ايراندوست و خدمتگذار خود را از دست داد.

بازگردیم به ماجرای متهمین قتل‌های ابرقو

دادگاه متهمین قتل‌های ابرقو در روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱، تقریباً دو ماه قبل از استعفاء دکتر مصدق از نخست وزیری در تاریخ 1331/4/25 تشکیل گردید. دادگاه جنائی شعبه یک مرکز پس از مطالعه پرونده قبل از شروع دادگاه متوجه نقایص پرونده می‌شود و قرار رفع نقص پرونده را می‌دهد و از جمله می‌نویسد که:

- 1- بالاخره آن سه نفر بهائی اسفند آبادی مجهول الهویه که ادعا شده که قاتلین اصلی هستند کجایند؟ آنها را بیاورید تا آنها را محکوم به اعدام و سایرین را هم بتوانیم به عنوان معاونت در جرم محکوم کنیم.
- 2- راجع به فعالیت عباسعلی پورمهدی در ابرقو، کوچکترین دلیلی در پرونده نیست. یک فکری برای این کار بکنید و بگویید چه اقدامی در این قتل کرده است؟
- 3- آخر این استوار خاکپور که می‌گوئید اثاثیه مقتول را محمد حسین برادر محمد شیروانی به ده بید نزد احمد نکوئی برده، منبع این اطلاع کجاست؟ چگونه محمد حسین، شبانه بال در آورده و پس از کشتن صغری به «دهبید» رسیده و صبح در ابرقو بوده است؟

با این حال در همین قرار هم بسیاری موارد نادیده گرفته شد. از جمله ارتکاب قتل به علت اختلافات مذهبی و همچنین اقدام بازپرس در رها کردن بدون قید و شرط متهمین درجه اول یعنی مهمانان صغری و نقش اسفندیار خان سالاری و عزل ناگهانی فرماندار حق گوی یزد و عزل بی دلیل فرمانده ژاندارمری ابرقو استوار حسین صدری پور و.....

به هر تقدیر «اسدالله زمانیان» مامور تکمیل پرونده می‌شود. او به یزد می‌رود و با هجوم به منزل بهائیان و حظیره القدس بهائیان یزد، مقادیر زیادی از دفاتر و اوراق و آثار و کتب بهائی و اوراق تجارت خانه جلال بینش و حتا اسناد و عکسهای شخصی و خانوادگی و کتب خطی نفیس و خلاصه مدارکی که هیچ ارتباطی با پرونده ابرقو نداشته را ضبط کرده و به عنوان دلایل قاطع جرم به تهران می‌فرستد. آنگاه به اسفند آباد میرود و از استوار خاکپور به اصطلاح بازجویی می‌کند. اما پاسخهای نهایی وی به سوالات مرکز برای رفع نقص پرونده بسیار جالب است. دقت کنید:

در مورد سه نفر زارع بهائی اسفند آبادی تبرئه شده، که حتا «صادقی» بازپرس یزد هم چاره ای جز آزاد کردن آنها نداشت، مجدداً آنها را احضار کرده و این بار با مهربانی و خدعه آنها را فریب داده و ورقه ای را جلوی آن بیچارگان بیسواد می‌گذارد تا ذیل آن را انگشت بزنند و بلافاصله این سه تن یعنی محمد رفاهی، حسن همتی و حسین کرم بخش را بازداشت و به تهران می‌فرستد به این ترتیب درس جدیدی از خیانت و فریب کاری به خاکپور و استادش صادقی می‌آموزد. در باره عباسعلی پورمهدی و ارتباط او با محمد شیروانی، هرچه کردند نتوانستند کوچکترین دلیلی بیابند اما بالاخره دو نفر را در ابرقو یافتند که اظهار می‌کردند ما سه روز بعد از واقعه قتل صغری، عباسعلی را در ابرقو دیدیم که اوقاتش تلخ بود و

می گفت می خواهم به یزد بروم و این هم مدرک محکمی برای ارتباط او با این قتل شد. و در مورد بال در آوردن محمد حسین و سیر سریع شبانه او نیز بسیار جالب است که خاکپور در جواب گفته است که: «یادم نیست از چه کسی شنیدم اما آقای بازپرس شما الحمد لله عقل کل هستید چطور باور نمی کنید که محمد حسین، صغری را کشته و شبانه بیست و پنج فرسنگ به دهبید رفته و صبح در ابرقو حاضر بوده باشد؟» و به این ترتیب این ابهام هم به نیکو ترین شکل حل شد. و مدارک کافی! برای تشکیل دادگاه فراهم آمد و این دادگاه در روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ تشکیل گردید.

نقش مرجعیت و دستگاه روحانیت در قتل‌های ابرقو

نکته بسیار مهم اینکه در جریان این واقعه، تحریک مردم و ایجاد بلوای عمومی توسط مرجعیت و دستگاه روحانیت بسبب دشمنی و کینه علیه بهائیان، و به منظور ارباب دست اندر کاران امور قضایی و جبران کاستیهای پرونده انجام می گرفت. در سطور گذشته شرح مجملی از تحولات سیاسی - مذهبی ایران پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و تأثیر «جنگ سرد» در روند این تحولات را دادم. تردید نباید کرد که اسفندیار خان سالاری برای اینکه خود را از معرکه رهایی بخشد گناه را به گردن بهائیان انداخت. اما این نقشه بدون همکاری و همدستی ملایان امکان پذیر نمی بود. او بسبب اینکه نوه دختری آخوند حاج شیخ احمد امام جمعه آباده بود و بی تردید اینگونه توطئه ها را در مکتب حاجی آموخته بود. برای شخص متول و پر نفوذی چون او و روابط تنگاتنگی که با ملایان داشت امکان آن می رود که وسیله آیت الله آقا سید نورالدین شیرازی که از دشمنان قسم خورده بهائیان بشمار می رفت و در استان فارس خیمه و خرگاه مجلی علیه بهائیان بوجود آورده بود، با دفتر آیت الله بروجردی تماسهایی را ایجاد کرده است. زیرا تنها کافی بود که مرجع فرقه شیعه واژه بهائی را بشنود و قرار و سکون خود را از دست بدهد. این را بر اساس حدس و گمان نمی نویسم؛ بلکه همه ملایانی که اکنون در رأس امور اداره حکومت اسلامی هستند تأیید و تصدیق کرده و میکنند. لازم به نقل خاطرات «آیت الله حسینعلی منتظری» نیست. بخشی از خاطرات محمد تقی فلسفی را در بالا آوردم. اما بهترین دلیل دخالت کینه توزانه این مرجع تقلید در قضیه قتل‌های ابرقو حقایقی است که شاگرد و همدم و شرح حال نویس ایشان حجة الاسلام علی دوانی نقل کرده است.

حجة الاسلام علی دوانی، که «سالها متنعم» سفره رنگین حوزه علمیه و مطلع به رازهای پنهان زعیم بزرگ و مرجع فرقه شیعه دوازده امامی، آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی بوده اند، یاد آور میشوند که در اینگونه موارد ایشان:

« بی درنگ نامه هایی خطاب به شاه ، نخست وزیر و آیه الله بهبهانی نوشته، به تهران گسیل» میداشتند. «چند سال پیش که فرقه گمراه بهائی چند نفر از افراد اخلاص گر خود را مأمور ساختند و در یکی از دهات یزد؛ صغری زن بی نوائی را با چند کودک بیگناه و خردسال وی با بیل قطعه

قطعه کردند و بعد هم دست بکار شدند تا از چنگال عدالت فرار کنند، آیت الله فقید شب و روز خواب نداشتند و مرتب با تهران و علمای بزرگ مرکز و مقامات دولتی در تماس بودند تا بالاخره آن تبهکاران [بهائیان] به کیفر اعمال خود رسیدند. برخی بدار کشیده شدند و بعضی نیز هنوز در زندان بسر می برند».

در جایی دیگر همین یار و مونس رئیس شیعیان جهان در قضیه دیگری که باز عده ای بی گناه بهائی را به اتهام قتل دستگیر کرده بودند مینویسد:

«چند بهائی یکی از همکیشان خود را کشته، با نیرنگ جوانان مؤمن را به قانون سپردند. یکی از این جوانان به اعدام محکوم شد و حکم باید در روز نیمه شعبان به اجرا در می آمد. این خبر مرجع پارسای قم را در نگرانی فرو برد. بی درنگ نامه هایی خطاب به شاه، نخست وزیر و آیه الله بهبهانی نوشته، به تهران گسیل داشت، سپس به هر که سودمند می دانست تلفن زده، قضیه را دنبال کرد تا سرانجام نیمه شب خبر لغو حکم اعدام را به وی رساندند. با شنیدن این خبر اشک از دیدگانش روان شد و پروردگار را بسیار سپاس گفت. در این لحظه یکی از نزدیکان به اتاقتش آمد و پرسید: شما هنوز بیدارید؟ مرجع بزرگ شیعه پاسخ داد: خیلی مهم بود ولی به خیر گذشت. هر وقت فکر می کردم خون مسلمان بی گناهی ریخته می شود، همه بدنم می لرزید و متحیر می ماندم که فردای قیامت جواب خداوند عالم را چه بگویم».²⁴

احتیاج به حضور در صحرای محشر نیست، زیرا در خاتمه خواهیم دید که دستهای آیت الله بروجردی به خون بیگناهان آغشته است و شگفت انگیز آنکه نه تنها به خون بهائیان، بلکه به خون مسلمانانی که او را مرجع تقلید خود می دانستند. تعصب دینی در هرکس که باشد، جنایت می آفریند.....

احمد نصیری وکیل سه نفر اسفندآبادی، در دفتر خاطراتش پیرامون این محاکمه جنجالی به شرح چند خاطره می پردازد که ما تنها یک واقعه را در اینجا نقل میکنیم. این خاطره مربوط به دخالت آیت الله بهبهانی، نماینده تام الاختیار آیت الله بروجردی در قتلهای ابرقو میباشد که ناگزیریم بسبب روشنی و وضوح کلام از هر گونه تفسیری چشم پوشی کنیم. ایشان نقل می کند:

«قبل از تشکیل دادرسی پرونده متهمین به ارتکاب قتل در ابرقو، حاجی علی اکبر خان طه وکیل دادگستری که بعدا دادستان کانون وکلای دادگستری شد در سالن دادگستری به من بر خورد. ضمن صحبت اظهار داشت در پرونده ابرقو وکالت دارید؟ جواب مثبت دادم. جاج علی اکبر خان طه گفت در این خصوص سابقه ای دارم که باید برای شما تعریف کنم. سپس به شرح موضوع پرداخت که چندی قبل یکی از آقایان علما اعلام یعنی آقای بهبهانی به من پیغام داد که با ایشان ملاقات نمایم. من به ملاقات آقا [آیت الله بهبهانی] رفتم. موضوع پرونده قتل ابرقو را مطرح کردند و به من تکلیف نمودند که وکالت این پرونده را از طرف مدعی خصوصی قبول نمایم که اجر اخروی دارد و هم مبلغی به عنوان

حق الوکاله پرداخت می گردد. طه اظهار داشت که به آقا جواب دادم برای مدعی خصوصی تا کنون عده ای در حدود ده نفر وکیل انتخاب شده، آیا این عده کافی نیست که من هم دخالت نمایم؟

آقای بهبهانی گفت خیر دخالت شما لازم است برای حفظ حقوق ورثه مقتولین این وکالت را بپذیرید وجود شما مؤثر است. طه اظهار داشت که من جواب دادم اگر اینطور است و امر می فرمائید پس مقرر فرمائید که حق الوکاله را بدهند تا اقدام شود. آقای [آیت الله] بهبهانی گفتند من سفارش می کنم دو هزار تومان حق الوکاله بپردازند، اجر اخروی هم دارد. [حاجی علی اکبر خان] طه گفت من جواب دادم که اگر قرار است من این وکالت را بپذیرم امر بفرمائید که مبلغ بیست هزار تومان بابت حق الوکاله بپردازند تا قبول وکالت نمایم. آقا با تعجب گفت ورثه مقتولین که چیزی ندارند، این دو هزار تومان را هم مؤمنین کمک کرده اند، شما هم همین مبلغ را قبول فرمائید.

طه گفت به آقا جواب دادم که برای این پرونده آنچه من اطلاع دارم تا کنون در حدود هفتصد هزار تومان جمع آوری شده و من کمتر از بیست هزار تومان حاضر به قبول وکالت نیستم. چون این جواب را دادم آقای بهبهانی بسیار ناراحت شد و با عصبانیت گفت این حرفها حقیقت ندارد. اگر شما نمی خواهید قبول وکالت کنید مختارید.

حاجی علی اکبر خان طه گفت من وکالت را قبول نکردم، لکن تا این مبلغ در آمد باقیست، هر ساله یک نفر بهائی را به ارتکاب قتل متهم می کنند و برای حمایت مدعی خصوصی تحصیل در آمد می کنند»²⁵.

بدستور آیت الله بهبهانی، شبها در مساجد و تکایای تهران، ملایان بر سر منابر به دشنام، لعن و نفرین و دروغ پراکنی علیه بهائیان مشغول شدند و بفریب مردم بی خبر از دسیسه های خود، سرگرم نمودند.

بد نیست نام ده وکیلی که برای آیت الله بهبهانی مزدوری کردند را در اینجا بیاوریم. زیرا برخی از این نام ها هنوز بر سر زبان ها هستند: کشاورز صدر، شیخ رضا ملکی، احمد ذوالمجد طباطبائی، هاشم طباطبائی، پور رضا، ادیب رضوی یزدی، سید مهدی رضوی، خدا داد صابراستارائی و از همه بد اقبال تر ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد است که در نخست خبر و نام مجرمین واقعی قتلهای ابرقو را منتشر کرد و آنگاه با دریافت حق الوکاله از آیت الله بهبهانی علیه متهمین بی گناه در دادگاه داد سخن داد.

از این زمان به بعد دادگستری ایران در اختیار همدستان آیت الله بروجردی و کارفرمای او در تهران آیت الله بهبهانی بود و ارادل و اوباش سازمان تروریستی فدائیان اسلام در کاخ دادگستری ایران فرمانروائی میکردند. در سالن دادگاه، تعداد زیادی از ملایان و روضه خوانان و جم کثیری از بازاریان متعصب و عصبانی، نه برای تماشا که برای بر هم زدن نظم دادگاه و ارباب وکلای متهمین در جایگاه تماشاچیان می نشستند و با ایجاد هیاهو و جنجال، خواستار صدور حکم محکومیت و اعدام متهمین می شدند. خلیل صبری، دادیار سنی مذهب، برای رفع سوء ظن مذهبی نسبت به خود، کاسه داغ تر از آش شد و در مقابل جماعت کثیر شیعیان، سخنرانی فتنه

انگیز و تاسف باری نمود و در طی آن اظهار داشت بهائیان پنجاه سال است که آدم می‌کشند و گفته‌های خود را با این جمله خاتمه داد که دادگاه باید متهمین را به اشد مجازات محکوم کند و گرنه مردم خود انتقام خواهند کشید و به این ترتیب احساسات مذهبی را برانگیخته و دادگاه را به محیطی رعب‌آور تبدیل نمود. این در حالی بود که وظیفه دادیار فقط اقامه دلیل علیه متهمین می‌باشد. در بیرون دادگاه همه روزه جزواتی حاوی اکاذیب، تهمت‌های واهی و فحش‌های رکیک و ناسزا توسط جمعیت تروریستی فدائیان اسلام چاپ و منتشر می‌شد. بطور مثال در اعلامیه‌ای به قطع ۳۲x۵۲ سانتیمتر با چاپ و نقاشی نوشته شده بود: «بانو صغری و پنج طفل بیگناه او چگونه به قتل رسیدند؟ چرا آنها را کشتند؟ قاتل و محرک کیست؟ همه روزه از ساعت ۹ در دادگاه جنایی حاضر شوید و در این محاکمه نظارت داشته باشید. شما ای مقامات مسئول کشور و هیئت حاکمه، قضات محترم، در برابر این فاجعه عظیم چه قضاوت می‌کنید؟ آیا قاتلین و محرکین این جنایت را به دار مجازات بالا می‌برید و یا قضاوت را به دست ملت می‌سپارید که با دلی خونین تا آخرین روز محاکمه ناظریم که رای محکمه صادر شود؟». و در اعلامیه دیگر از سوی فدائیان اسلام آمده بود:

«اینجا کشور اسلامی است. مردم باشهامت ایران اجساد پلید عناصر بی وطن را به خاک مذلت خواهند کشید. ای بهائیان بی وطن، ای دست‌های آلوده، ای صاحب منصبان کاخ دادگستری، ای قضات، چشم ملیونها مردم مسلمان بسوی شما باز است؛ پیکرهای آغشته به خون شهدای ابرقویز که با بیل و کلنگ خرد شده اند از زیر خروارها خاک بر قضاوت شما ناظر است. تقاضای ما:

- 1- اعدام مباشرین قتل یک زن و پنج فرزند او
- 2- اعدام عناصر پستی که علنا در محکمه کشور شیعی به ارتداد [بهائی بودن] خود اقرار نمودند...»

و در اعلامیه‌ای دیگر فدائیان اسلام در کاخ دادگستری ایران منتشر کردند: «چنانچه دادگاه و قضات محکمه قاتلین بی شرم یک بانوی مظلوم مسلمان و پنج کودک عزیز او را به کیفر جنایتشان نرسانند و یا در صدور و اجراء حکم اعدام در باره آنها تعلل و تأخیری نمایند. فرزندان غیور اسلام به فرمان خدای جهان، جنایتکاران بهائی را در هر کجا که باشند بسوی جهنم روانه می‌کنند. بخدای منتقم قسم اگر کسانی که خواهر مسلمان ما و جگر گوشه گان او را قطعه قطعه کرده اند به دار آویخته نشوند صرفنظر از اینکه تمام آنها را قطعه قطعه می‌کنیم مقامات مسوول و محافظه کار را شدیداً مجازات می‌نمائیم» و دهها اعلامیه از این دست که همگی زمینه را برای تحریک عوام مذهبی و تاثیر بر رای دادگاه آماده می‌نمود.

سخنان وکلای شاکی خصوصی

به استثنای دو سه نفر از وکلای خصوصی که به تشریح مواد قانونی و مسائل حقوقی و جزائی پرداخته و انصافاً ادب و نزاکت را رعایت نمودند، سایر وکلا چند روز متوالی محشری پیا کردند و بجای استدلال منطقی در اثبات جرم

متهمان، به حملات شدید، اتهامات واهی و کلمات بسیار زشت و رکیک نسبت به معتقدات دینی و شخصیت متهمین مشغول شدند. خدا داد صابر استرانی که خصومت زیادی با بهائیان داشت کتابهای بیان سید باب، کتاب اقدس از بهاءالله و کتاب مفاوضات از عبدالباها را با خود به دادگاه می آورد و فریبکارانه اعلام میکرد که بهائیان هر شیئی نجسی را پاک می دانند. اگر یک بهائی هر ۱۹ سال یکبار اسباب و اثاث خانه اش را عوض نکند او را از جامعه اخراج می کنند، و یا اینکه بهائیان باید مرده های خود را در صندوق بلور یا مرمر بگذارند و به خاک بسپارند و معلوم نیست اگر همه بهائی شوند این همه سنگ مرمر از کجا می آورند؟

ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه «داد»، که در اول کار به استناد گزارش «بنی ادم»، فرماندار حق گوی یزد گزارش صحیح واقعه و مرتکبین واقعی آن را در روزنامه خود درج کرده بود، برای رفع اتهام طرفداری از بهائیان، جزوه مجعول و سراسر دروغ یادداشتهای کینیاز دالگورکی سفیر سابق روسیه در ایران²⁶ را به دادگاه آورد و همه آن را قرائت کرد و بدون اقامه دلیل، متهمین را بی وطن و جاسوس و قاتل خواند. بد اقبالی او در این بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تمامی خدمات او را به ملایان نادیده انگاشتند و بسرنوشتی شوم گرفتار گردید. در تاریخ پنجشنبه 17 مهر ماه 1376، روزنامه کیهان چاپ لندن شماره 677 در صفحه 11 خبری بدین مضمون منتشر کرد: «ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد که از وکلای بر جسته دادگستری و نماینده مجلس شورای ملی بود در جمهوری اسلامی اعدام گردید. بعدا به بستگانش اطلاع دادند که اعدام او اشتباه رخ داده، لذا حکم مصادره اموالش لغو گردید.»

سید مهدی رضوی، یکی دیگر از وکلای خصوصی رقیه، تنها دختر زنده مانده صغری، اظهار کرد: «ما در محاکمه قاتلین بهائیان مهدورالدم مانند قتل در شاهرود و دکتر برجیس در کاشان، با ایجاد ازدحام و هیاهو، قضاات را تهدید و مرعوب کردیم تا برائت قاتلین را از دادگاه گرفتیم» و با این سخنان علنا به قضاات و تماشاچیان می فهماند که چه باید بکنند.

ادیب رضوی یزدی گفت که قبل از مشروطیت هر کس در یزد علنا خود را بهائی معرفی می کرد واجب القتل بود و تا کنون صدها بهائی را به فتوای علما در یزد کشته اند ولی از وقتی که قانون وضع شده، علما اجازه ندارند فتوای قتل کسی را بدهند پس باید بهائیان را محکوم و بدین گونه معدوم کرد. وکیل دیگری در مورد لزوم سپردن بهائیان به اصناف برای کشتن آنها داد سخن داد. همان کاری که ناصرالدین شاه قاجار با بابیان در تهران کرد. یکی از وکلای مزدور آیت الله بهبهانی ادعا کرد که میرزا تقی خان امیر کبیر را بهائیان کشتند و دیگری گفت که بهائیان به این دلیل صغری را کشته اند که پنجاه سال قبل ابرقوئی های مسلمان، دو نفر بهائی را کشته بودند. از قول کنت گوبینو، ادوارد براون و برنارد شاو مطالب دروغ و عجیب و غریبی نقل و بی پرده به مقدسات

متهمین دشنام و فحش های چندش آور بیان میکردند. و عمال فدائیان اسلام که بعنوان تماشاچی در دادگاه گوش تا گوش نشسته بودند به حمایت و تأیید گفته های وکیلان مزدور بانگ الله اکبر سر می دادند و گاهی صلوات می فرستادند. فضای ارباب و تهدید آنچنان وکلای متهمین و طبیعتاً خود متهمین را ترسانده بود که دیگر امیدی به زنده ماندن نداشتند و پریشان و وحشت زده در انتظار پایان کار خود بودند.

دشنامها و اتهامات وکلای خریداری شده توسط آیت الله بهبهانی علیه متهمین با اینکه همه خارج از موضوع قتل‌های ابرقو بود و با وجودی که همه متهمین بهائی نبودند و تعدادی از آنان مسلمان بودند، با هیچ مخالفی از طرف رئیس دادگاه روبرو نشد و برعکس اظهارات وکلای مدافع متهمین بارها و بارها از طرف وی قطع و اخطار داده شد. گفتنیها در این باره فراوان است....

احمد نصیری یکی از وکلای متهمین نقل می کند که: در روز سوم دادرسی و شاسائی وکلای متهمین، موقعی که بنده با سید محمود صفوی یکی دیگر از وکلای متهمین از جلسه دادرسی خارج می شدیم یکی از متعصبین که محرک تماشاچیان بود عبا بدوش و عرقچین بر سر با ریش بلند ما را در راهرو دادگستری تعقیب و با زشت ترین و رکیک ترین الفاظ تهدید نمود. سید محمود صفوی دست مرا فشرد و گفت جواب ندهید و به سرعت از کاخ دادگستری خارج شدیم. روز بعد سید محمود صفوی با ارسال گواهی پزشکی به عذر کسالت، دیگر در جلسات دادرسی حاضر نشد و از آن پس هم مدت‌ها هر وقت مرا در کاخ دادگستری می دید از آشنائی با من خودداری می نمود.

احتمالاً احمد نصیری نمی دانسته که سید محمود صفوی دائی سید مجتبی نواب صفوی رهبر جمعیت تروریستی فدائیان اسلام است. بی تردید سید محمود صفوی از جانب رهبر فدائیان اسلام تهدید بمرگ شده و به بهانه بیماری و کسالت از حضور در دادگاه خودداری کرده است. این حقیقت را همیشه طرفداران فدائیان اسلام پنهان می دارند که مادر و دائی نواب صفوی، از جنایات وی بیزار و همیشه از اعمال ننگین وی روی گردان بودند...

جای آن دارد از کسانی که در آن دوران پر دلهره و وحشت وکالت بهائیان را پذیرفتند، یادی و نامی بریم. تا شاید دلیری و انساندوستی آنان سر مشق شایسته ای برای هم میهنانمان در این دوران پر وحشت باشد.

جسورترین و با تجربه ترین وکیلی که متهمین بهائی یزد داشتند عبدالله راضی بود. وی مسلمان متدینی بود که معتقد بود بهائیان در نظم عمومی جامعه ایران اختلال نمی کنند. مالیات می پردازند، به همین سبب باید حقوق بهائیان رعایت و محفوظ باشد و حیثیت و معتقدانشان از تعرض بدخواهان مصون ماند. او بارها وکالت بهائیان را در دادگستری پذیرفته بود و با صمیمیت و علاقه تام و تمام در انجام وظایف وکالتی سعی فراوان می کرد. در محاکمه متهمین ابرقو با اعتقاد به بیگناهی آنان وکالت متهمین را قبول کرد. وی وکیلی با تجربه و ماهر بود.

علاوه بر دفاع شفاهی دفاعیات خود را به صورت لایحه ای مرقوم داشت و به دادگاه داد تا نتوانند علیه او ادعایی واهی و یا به خلاقی متهم شود. عبدالله راضی که فضای آلوده به پلیدی دادگاه را بخوبی درک کرده بود و شقاوت فدائیان اسلام را می شناخت، یک جلد قرآن بر سر گذاشت و بیای میز دفاع رفت و با صدای بلند سوگند خورد که من مسلمانم و به حکم وظیفه از عده ای بیگناه دفاع میکنم. او به دفاعیات مستند و مدلل خود گاهی با آیاتی از قرآن و یا شواهد تاریخی اسلام، چاشنی دلخواه رئیس دادگاه و فدائیان اسلام را می زد و بی باکانه کل ماجرا را پرونده سازی برای عده ای مردم بی گناه نامید. رئیس دادگاه بارها سخنان مهیج و مستند او را قطع کرد. اما عبدالله راضی از دفاع بی گناهان دست نمی کشید. عربده ها و تهدیدات مستمر فدائیان اسلام او را مقهور و مغلوب نکرد و در کمال شجاعت و دلیری در بی گناهی متهمین داد سخن داد. یادش گرامی باد.

دکتر محمد مصدق بر خلاف قولی که به نمایندگان بهائیان آمریکا داده بود نتوانست برای یک محاکمه عادلانه و آزادی عده ای مسلمان و بهائی بی گناه که قربانی دسیسه های روحانیون و فدائیان اسلام شده بودند کاری انجام دهد. او خود گرفتار اوضاع پریشان سیاسی و توطئه ها و دسیسه های خارجی و داخلی بود. از بد روزگار متهمین قتلهای ابرقو در آشفته ترین لحظه های تاریخ ایران در دام غمبار سرنوشت گرفتار شدند. تکرار میکنم من بر این باورم که دکتر مصدق با هر گونه سرکوب و بهائی ستیزی و اعمال خشونت آمیز علیه دگر اندیشان مخالف بود.

محاکمه متهمین ابرقو از روز 17 اردیبهشت 1331 آغاز و در تاریخ ششم خرداد همان سال پایان گرفت. اشرف احمدی رئیس مزدور و پلید این دادگاه پس از صدور حکم ضد انسانی و کسب رضایت صاحبان قدرت نزدیام ترقی را با سرعت پیمود و حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی او را به وزارت دربار برد و به معاونت خود منصوب کرد.

سرانجام داد یا بیدادگستری

رای چنین دادگاه و چنان فضایی کاملاً قابل پیش بینی بود. تمامی متهمین مجرم شناخته شدند. ابتدا چهار نفر را به اعدام و بقیه را به حبس تا ۱۵ سال همراه با اعمال شاقه محکوم نمودند و پس از فرجام خواهی، محمد شیروانی به اعدام محکوم و این حکم در میدان امیر چخماق یزد به اجرا گذاشته شد. وی نامه ای به مرجع شیعیان جهان آیت الله بروجردی²⁷ نوشت و بی گناهی و مسلمان بودن خود را به اطلاع او رسانید. اما آیت الله در فکر نابودی بهائیان بود و برایش مهم نمی نمود که او مسلمان است. مهم این بود که او را بنام بهائی اعدام میکنند و این یک پیروزی برای حفظ بیضه اسلام بود. بهمین خاطر هیچ پاسخی به این دهقان درمانده و بی گناه نداد. محمد شیروانی در هنگام اعدام رو به تماشاچیان کرد و در حالیکه اشک زاری و ندبه سر داده بود با صدائی رسا اعلام کرد:

مردم بدانید که من بیگناه و مسلمان هستم. اما توطئه و اتحاد خان و ملا کار خود را کرده و زندگی او را دزدیده بود. زندگی او می تواند بن مایه فیلمنامه ای فراموش نشدنی گردد... بقیه متهمین به زندان با اعمال شاقه محکوم شدند. حاجی میرزا حسن شمس سالخورده که به ده سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده بود در ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ شمسی در اثر شش سال خشونت و تحمل نا ملایمات و مشقات طاقت فرسای فراوان در زندان بیمار شد و جان بجان آفرین تقدیم کرد.

اکنون که به پایان این بررسی مجمل رسیده ایم چاره ای برای من و شما نمی ماند که یاد صغری و فرزندان معصوم و نگون بخت او و مسلمانان و بهائیان بی گناهی که قربانی این جنایت شوم و تعصب دینی شدند را گرامی بداریم.

bahramchoubine@hotmail.com

¹- پیرامون رابطه دکتر محمد مصدق با بهائیان و اصولا با احزاب سیاسی، اقلیتهای دینی و قومی مطلب برای نوشتن فراوان دارم که در کار جدیدم خواهد آمد.

²- پیرامون قتل های ابرقو کتابی تحت نام «بی گناهان» بکوشش محمد تقی افغان در بیش از 270 صفحه نوشته و در تیراژی محدود منتشر شده که منبع اصلی و بن مایه این مقاله بوده است. آقای «شینتو» در یکشنبه 4 اسفند 22/1387 فوریه 2009 در تارنمای «خواندنیها» خلاصه ای از کتاب نامبرده بالا آورده، که مورد توجه و مراجعه و استفاده من بکرار قرار گرفته است. ایشان علت و مناسبت تهیه مقاله خود را در آغاز بشرح زیر مرقوم نموده اند:

«بهائیان متهم می شوند که در ابرقو یک خانواده مسلمان را به قتل رسانده اند و دستگاه قضایی زمان شاه نیز به حمایت از آنها پرداخته است. شبکه سه سیما، روز ۲۳ بهمن ماه ۱۳۸۷ در برنامه ای با عنوان (نفوذ نامرئی) از سلسله برنامه های (اسرار تاریکی)، با اصرار بر تاریکی، این اتهام را تکرار نمود و با نشان دادن تصویر اجساد قربانیان این واقعه هولناک، سعی نمود تا افکار ایرانیان را بر ضد بهائیان تحریک کند. از این رو این مقاله، با تشریح و تحلیل این واقعه، روشن می نماید که اولاً بهائیان هیچ دخالتی در این قتل نداشته اند و در ثانی، تقریباً تمامی عوامل قضایی، در سطح محلی و ملی، با پرونده سازی و تحریف واقعیات مسلم و غیر قابل انکار، بر علیه بهائیان حکم راندند.»

آقای بهیار نیکروان با الهام از کتاب «بی گناهان» مقاله ای تحت نام «بررسی ماجرای آزار بهائیان بیگناه پیرو یک قتل خونین در ابرقو» نوشته اند که باز هم علت و مناسبت نوشتن مقاله خود را چنین شرح می دهند:

«کیهان روزنامه صبح تهران (در بهمن ماه 1384) به دنبال فعالیتهای گسترده ای که علیه بهائیان ایران در یکی دو سال گذشته به راه انداخته اند اتهامات جنایاتی که 55 سال قبل در ایران رخ داده و به دروغی فاحش پای بهائیان را به میان کشیدند مجدداً مطرح کرده و در چند شماره به نقل پروندهء ساختگی که تنها هدفش پنهان

ساختن عاملین اصلی جنایت و آزار و اسارت بهائیان بوده پرداخته است. در آن زمان به بهائیان فرصت و اجازه ندادند حقیقت داستان را برای مردم کشور و مطبوعات مطرح نمایند زیرا از قبل برنامه آن بود که عاملین قتل ناشناس بمانند و گروهی بهائی مظلوم بار دیگر دستخوش رنج شوند. بنا براین فقط داستانی سراسر دروغ و تهمت به اطلاع عموم رسید. حال که کیهان دوباره موضوع کهنه شده نیم قرن پیش را زنده می کند از فرصت استفاده می کنیم و حقایق را به آگاهی مردم منصف می رسانیم». از آنجائیکه «کیهان» تهران و شبکه های رسانه ای جمهوری اسلامی بارها و بارها دروغ منتشر کرده و میکنند، باید قبول کرد که صحت و اصالت مطالب کتاب «بی گناهان» بکوشش محمد تقی افغان دو چندان میشود. هر دو مقاله در رایانه های خارج کشور در دسترس همگان است.

³ - فاصله ابرقو تا یزد 218 کیلومتر، تا ده بید 120 کیلومتر و تا آباده 72 کیلومتر و جمعیت ابرقو تقریباً 20000 نفر است. اقلید در سر راه آباده و ابرقو قرار دارد و با آباده 24 کیلومتر فاصله دارد.

⁴ - نگارنده در آینده ای نه چندان دور مشروحا در کتابی که اکنون مشغول تألیف آن هستم، این پدیده شوم و نکبت بار را بررسی خواهم کرد و امیدوارم بزودی بدست خوانندگانش برسد.

⁵ - کتاب «جریان ها و سازمان های مذهبی-سیاسی ایران، تألیف حجة الاسلام رسول جعفریان، چاپ ششم، بهار 1385، صفحه 23.

⁶ - نگاه کنید به کتاب «دادگاه»، صفحه 55.

⁷ - مراجعه کنید به کتاب «سیاحت شرق» خاطرات آیت الله آقا نجفی قوچانی، چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر، 1362، صفحات 575 تا 608 و یا کتاب «ایران در جنگ بزرگ» از احمد علی سپهر. آیت الله آق نجفی قوچانی صفحات فراوانی از کتاب مفصل خاطرات خود را به رابطه بسیار صمیمی آخوند ملا کاظم خراسانی با انگلیسی ها اختصاص داده است. وی شاهد دیدارهای متوالی و طولانی مأمورین سیاسی و افسران عالی رتبه انگلیسی با آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی بوده و اشاره به مبادله اطلاعات و مشاوره بین آنان میکند. آیت الله آقا نجفی قوچانی همچنین نام دیگر روحانیون طراز اول را میبرد که رابط نزدیکی با روسها داشتند. من تردیدی ندارم که آیت الله بروجردی با کمک مستقیم و یا مستقیم کارداران انگلیس در ایران به مرجعیت رسید و جاده صاف کن این ماجرا محمد رضا شاه بود که متوالیا در بیمارستان فیروز آبادی از وی ملاقات می کرد و عکسهای فراوانی از این دیدارها در روزنامه های سراسر کشور منتشر میشد و در دسترس همگان و موجود است. آنزمان آیت الله بروجردی هنوز به مقام مرجعیت نرسیده بود و

روحانیون فراوانی در ایران بودند که از هر نظر شایسته مقام مرجعیت بودند؛ اما انگلیسها به او اعتماد کامل داشتند. شگفت انگیز آنکه هر سال تعدادی سند، انگلیسی ها پیرامون وقایع تاریخ سیاسی ایران منتشر می کنند. اما تا کنون یک سند هم از روابط روحانیون با خود منتشر نکرده اند. در حالیکه موقوفه اود و روابط انگلیسی ها با روحانیون سابقه طولانی دارد. علت اینکه ملایان در گذشته بهائیان را سرسپرده روس و یا انگلیس و اخیراً آمریکا و اسرائیل می نامند، به این سبب است که قیاس به نفس میکنند.

8- کتاب «جریان ها و سازمان های مذهبی - سیاسی ایران» رسول جعفریان، 1385.

9- «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، تألیف دکتر محمد باقر عاقلی، نشر گفتار، تهران 1380، جلد دوم صفحه 714 تا 720. حاج علی رزم آرا را نباید با سرتیپ حسینعلی رزم آرا اشتباه کرد. وی مردی دانشمند و اختراعاتی هم مانند قبله نما و سمت نما برای نابینایان دارد که بخلط به سپهد رزم آرا نسبت داده میشود.

10- مراجعه کنید به کتاب «جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران» تألیف داوود امینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، 1381، صفحه 219 تا 220

11- مراجعه کنید به این منابع: خاطرات شمس قنات آبادی، مرکز بررسی اسناد، صفحه 219، و یا جمعیت فدائیان اسلام از داوود امینی، صفحه 219 و 220.

12- کتاب «جمعیت فدائیان اسلام»، داوود امینی، جلد دوم صفحه 467، سند 253، عکس سند آمده. توجه داشته باشیم که شهربانی کل کشور از ادارات تابعه وزارت کشور بود.

13- نقل از کتاب «بی گناهان» تألیف محمد تقی افغان، صفحه 215 تا 218، نگارنده با توجه به مضمون گزارش در میان این علامت [] توضیح خود را افزوده است.

14- بحساب میلادی این روز مصادف است با روز تولد سید باب در شیراز.

15- پس از کشتار بهائیان در شاهرود، ملایی بنام شیخ عبدالله شاهرودی کتابی به نام «دسائس و فتنه انگیزی های بهائی ها» در انتشارات دفتر نشریات دینی نور، منتشر میکند که باعث اعجاب یکی از شاهدین عینی این جنایات وحشیانه میشود و

وجدان بیدار او را برمی‌انگیزد تا جوابی به مؤلف و دروغ بافی‌ها و فریبکاریهای او بدهد. از شگفتیهای روزگار این شخص از طرفداران احمد کسروی مؤلف مشهور کتاب «بهائیکری» و بقول خودش «از پاکدینان» و از «باهماد آزادگان» است. و «با بهائی‌ها هیچگونه رابطه ندارد» و حتا از بهائیان خرده‌گیری می‌کند. کتاب وی با عنوان «حقایق گفتنی» در نخست در «دفتر پرچم»، تهران آذر 1324 چاپ و منتشر می‌شود. این کتاب یکی از اسناد غیر قابل انکار جنایات ملایان علیه بهائیان و نمونه بارزی از «بهائی ستیزی» نهفته در جامعه بیمار ایران است. این کتاب توسط انتشارات پیام دوباره چاپ شده و پخش آن وسیله آنتنشارات البرز، فرانکفورت در آلمان انجام می‌گیرد. خواندن این کتاب را به همه ایرانیان توصیه مینمایم.

16- مراجعه کنید به «خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی» چاپ چهارم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بهار 1382، صفحه 138 و 139.

17- مراجعه کنید به کتاب «نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی» تألیف علی رهنما، تهران گام نو 1384، صفحه 996.

18- برای آگاهی بیشتر پیرامون «سرکوب بهائیان» مراجعه کنید به مقدمه طولانی نگارنده بر کتاب «23 سال» چاپ البرز فرانکفورت آلمان.

19- کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ هشتم، 1386، صفحه 17.

20- منظور سرتیپ حسین آزموده دادستان دادگاه نظامی مأمور محاکمه دکتر مصدق است. بعدها درویش شده بود و منتقدینش چون الموتی او را «آیشتن علی شاه» می‌نامید.

21- «تاریخ بیست و پنج ساله ایران» صفحه 20.

22- «مصدق در محکمه نظامی» جلد دوم، بکوشش جلیل بزرگمهر، چاپ نشر تاریخ ایران، چاپ خارج کشور از ملیون ایران- لندن، 1363، صفحه 7. دفاعیات سرهنگ شاهقلی در جلسه پنجم شروع و تا جلسه هشتم دادگاه با بحث و پرسش و پاسخ پیرامون دفاعیات او ادامه پیدا کرد. رئیس دادگاه تیمسار مقبلی و آزموده دادستان، بنا بر اساس کتاب منتشر شده توسط جلیل بزرگمهر متوجه میشویم که هر دو آنان به سرهنگ شاهقلی احترام فراوانی می‌گذاشتند و به دانش حقوقی او معترف بودند. سرهنگ شاهقلی بعدها عضو محفل ملی بهائیان ایران شد.

محمد علی موحد نویسنده کتاب «خواب آشفته نفت»، چاپ تهران 1384، در صفحه 73 - 174. به مهارت و از نظر حقوقی به دفاعیات عالمانه سرهنگ شاهقلی استناد میکند و مینویسد:

اسناد گواهی میدهد که حادثه برکناری دکتر مصدق، توطئه ای بیش نبوده است. فرمانی که در 22 مرداد صادر شده و در آن عزل دکتر مصدق از سمت نخست وزیری قید شده، در نیمه شب 25 مرداد به دکتر مصدق ابلاغ میشود. سرهنگ شاهقلی (وکیل مدافع سرتیپ ریاحی)، تلویحا از حدود اختیارات شاه صحبت میکند تا میرسد به اصل مسئله. " اصولا مسئله این که آیا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حق صدور چنین امری را داشته اند یا خیر در این دادگاه مورد بحث نیست. زیرا کدام یک از دادرسان معظم مأموریت دارند که به حدود و حقوق اعلیحضرت همایونی رسیدگی کنند؟ ... سرهنگ شاهقلی به این نکته هم اشاره کرد که تاریخ عزل 22 مرداد است ولی در آن تاریخ هنوز نخست وزیر هم امریه را ندیده بود ... " چنانچه در بالا اشاره شد: فرمان عزل در روز 22 مرداد صادر شده ولی در نیمه شب 25 مرداد به دست دکتر مصدق میرسد و درست چند ساعت بعد شاه، بدون اطلاع از رامسر مستقیما به بغداد پرواز کرده و سپس به رم. میرود. مسافرت و خروج شاه از ایران، بدون اطلاع دولت در صبح 25 مرداد به اطلاع مردم میرسد و روزنامه ها خبر فرار شاه را منتشر میکنند.

²³ - منبع پیشین، صفحه 22، جلد دوم.

²⁴ - کتاب «زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع، علامه عالیقدر حضرت آیت الله بروجردی قدس سره»؛ تألیف حجت السلام علی دوانی قم چاپخانه حکمت، 1340

²⁵ - کتاب «بی گناهان» صفحه 155 تا 156.

²⁶ - یادداشتهای گنیزالدگورکی، ساخته قلم خیال پرداز علی جواهر کلام بود و با کمک مالی آستان قدس رضوی و تشویق مراجع شیعه چاپ و انتشار یافت. نگاه کنید به مقدمه نگارنده بر کتاب 23 سال، چاپ فرانکفورت آلمان.

²⁷ - محمد تقی فلسفی می نویسد: «در یکی از دهات یزد، بهائی ها چند نفر از مسلمان ها را قتل عام کردند. در آن باره هم آیت الله بروجردی اقدام نمودند که قاتلین محاکمه و مجازات شوند. این واقعه موجب شد که مردم به فکر کشتن سران بهائی بیفتند و از جمله دکتر برجیس یهودی بهائی شده را در کاشان کشتند. بهر حال فعالیت گسترده بهائی ها در سراسر کشور و بی توجهی دولتهای وقت و شاه به مسئله بهائی ها، آیت الله بروجردی را بسیار ناراحت و متأثر ساخته بود، به طوری که ایشان بعد از ماه رمضان سال 1333 شمسی نامه ای مرقوم فرمودند که شاه را

ملاقات کنم و اعتراض و گله مندی معظم له از وضعیت بهائی ها را به اطلاع او برسانم. متن نامه چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. به عرض عالی می رساند چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلاء حقیر رسیده بود و اظهار داشته بودند که تقریباً اداره امور نفت آبادان با فرقه بهائیه شده. حقیر فراموش کردم قضیه را به واسطه قضایای دیگری که پیش آمده که هر کدام از آنها مهم و شایان توجه است [به عرض شما برسانم]. دیروز مکتوب دیگری از بعضی وکلاء حقیر نیز رسید که مؤید مکتوب اول بود. نمی دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل آنکه اولیاء امور ایران در خواب عمیقی فرو رفته اند که هیچ صدایی هر چند مهیب باشد آنها را بیدار نمی کند. علی ای حال جنابعالی را لازم است مطلع کنم شاید بشود در موقعی بعضی از اولیاء امور را بیدار کنید و متنبه کنید که قضایای این فرقه، کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه حقیر خیلی وخیم می بینم. به اندازه ای اینها در ادارات دولتی راه دارند و مسلط بر امور هستند که دادگستری جرئت اینکه یک نفر از اینها را که ثابت شده است قاتل بودن او در ابرقوه پنج مسلمان بی گناه را، مجازات نمایند، ندارند و عجب آنکه مکتوبی محمد شیروانی به من نوشته، آن را هم فرستادم ملاحظه فرمائید و ببینید اوضاع ایران چیست و دادگستری ایران با چه دستی اداره می شود. نمی دانم با که باید صحبت کرد و با کدام ناقوس خوابیده ها را بیدار کرد. به هر تقدیر اگر صلاح دانستید از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلیحضرت همایونی برسانید. اگر چه گمان ندارم اندک فائده ای مترتب شود. به کلی حقیر از اصلاحات این مملکت مأیوسم. والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته،
8 شوال 1373. حسین بروجردی»

و انسان اعجاب میکند که چگونه امکان دارد یک «روحانی و مرجع شیعه» این چنین قصی القلب باشد و بدادخواهی یک دهقان دربند بی اعتنائی کند و نامه او را برای یک واعظ درباری بفرستد. آیت الله بروجردی می توانست یک حقوقدان مسلمان منصف به یزد بفرستد و از نزدیک ندبه های این پیرمرد در مانده را بشنود. تا بلکه جلوی جنایت و قتل یک مسلمان بیچاره را بگیرد. اما چنین نمی کند و به دروغگویی و دسیسه علیه یک اقلیت کوچک دلخوش است. مراجعه کنید به کتاب «خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی»، انتشارات مرکز اسناد اسلامی، بهار 1382، چاپ چهارم، صفحه 199.

محمد تقی فلسفی در فصل پنجم کتاب خاطراتش، «و همچنین دیگر آیات عظام و روحانیون مشهور و هم زمان با آیت الله بروجردی، خاطراتی از اقدامات و دشمنی های کینه توزانه خود علیه بهائیان نقل کرده اند که در مکانی دیگر خواهم آورد. آیت الله بروجردی و دستگاه مرجعیت او مرکز دسیسه ها و دشمنی ها علیه بهائیان و همه دگراندیشان ایران بود.